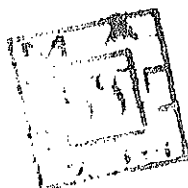




2144



بیرون صنایع مکیه و مکان فضل خلق بیرون



در مطبعه نای نیشی کسبه طبع به مقبول هاست



بسم الله الرحمن الرحيم

باب ثالث الرحيم الرحمن الكريم اكر اين نام آن رحيم و كريم باشد كه رحيم تر از رحمان كريم تر از كرمين است اگر چه رحيم  
كريم او را شما نيفيت الايكي از بياري آنست كه در بهنگام محشره في المثل وقتي در باب يك شخص سادت اخلاص  
تا عاصي بجهت بالي حكم نجات خواهد شد كه غفور و فرگند ميشود و قريبان آن گي گناه مليک پناه مي يابند

آفرینگار	ایجاد	استخاص الانسان	ایمان	الحیوان	اشیاء	الحق	القیاس
بخشنده	آفرین	جمع وجود آدم	نعمت برین	جمیانات	اراده فاعله	مخیر است علیه و اولی	مخیر
ایمان	اعانت	احقر الناس	احترق	احراق	اصدار افلاک	استیجاب	استیجاب
یار	مدد کردن	عقیرتر آدم	سوزنا کردن	سوزن	جمع فلک	فلک	شیشه
الشمس	الطعمه	اشرب	ارزواج	احراج	استبداد	ابرق	اوشون
جمع قاض	جمع طعام	جمع نوشیدن	زوج کردن	خارج کردن	مباذره	مباذره	نیم
الفعال	اژون	انزال	احمال	احمال	امتنه	ارفع	افصال
شمرنده	شمره و عفت	مرتب	برداشتن	معطل	جمع متاع	بلندتر	ملاقات

الوهمي قول استجاب افسون سايه اسفل السافلين اولي من لهد الاخرى الفصلان  
 غوثي تشكول نسبت كردن افسوني است دوش را ميگويند بهتر از افسون ديگري ميگويد از آن كه نفع ببرد بغير پناه  
 آتش غريزي استيلا اقبال استبراز اعصاب امر داد اسد الام افق اعكاس  
 در كار كردن طعنه افندي قيد كردن درزيك جين تلخ پيروي بالا نام بروج جود كنده متعكس  
 استكراه امر الثابت احتشام الهجى القمار اخاف اراج ابرك ابدون الكا  
 ملايكات طعنه الدليل كدر جمع پشت اخافه كينه نشاء طعنه فشاكون كناه  
 اضطراب احوال الخطا البواب السال اخفا اخفا استرحمت افترج  
 صبر اميد سبكه طعنه باغ خصوصيت پوشيده طلب احث بظلمين حكمران

[illegible][illegible]

لیکن قصہ کو سن کر میرزا  
 پروہ کو اڑان آواز  
 شہسوار برآمد  
 کہ میرزا نے یہ دیکھا کہ  
 میرزا نے یہ دیکھا کہ  
 میرزا نے یہ دیکھا کہ

از استاد که در پیش  
از سایه چو آن سایه زانو  
و در جایی که جلالت حاصل نیست  
پس نشاندن چیز بی کبر  
انفشار است با وقاحت  
و در رسیدن و می جگر  
تا که بر آید سبب می فکر  
که در او بماند آن آفتاب  
از آن بخت جز در می آید





1

[illegible]

۱۳ خنجره کبوتر انش  
سنگ تمام آبشارهای دامپنج  
از طرف و درون شده از طرف  
و گویید و این از طرف نوشته  
باشد

۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶

[illegible]

عروج صناعت مکین و مکان فضل خلائق مدینه



در مطبع می نشینی کتب مطبع منصفه

چاپخانه کتب مطبعه منصفه

تبریز

۱۳۰۲



PE7866

[illegible]

بگویند خورشیدان گلشن در سید که در ساعت جامه بر تن دریدن و سنگینگی از آنها گل کرد و آید  
 از گوشه ابروی سپیدش بختیم عند لبان زمانه در اند که از چون و چرا در چه چه افتادند و حقیقتی از  
 شعله آفتابش باران رحمت حاصل کرد که رونق افزای کارخانه موجودات با انبساطها و گلزار و  
 سبزه های جویبار و درختهای کوچه ها و شجای حاصل انسان و ابدان الحيوان گردید و گردش از  
 دیده اجلاش چل حاصل دریافت که عالمی را با انبساط نعمت های شیرین کار و دلربایی کرد  
 و طالبان اهل اسرار و عاشقان خونبار و بادشاهان صاحب قبال و گدایان صاحب کار  
 و آفرینشهای گوناگون و خلقهای بوقلمون در هم نور دید و شوقی از نظاره قدس بنفش  
 تاب رگ جان قمری گردیده که با وجود سر و در چار سبوی باغستان تبرانه کو که میسر نم میگردد  
 آوازی از راز عجب پروازش بسبع دراج در خورده که بکلیه سبجان تقدش شکم میشود و قادر  
 که هر که از تقدش سر کشید بشته تا توان داشتش از سر کشید و حافظی که هر که بجانب تطهرش نگاه  
 اگر از پالغز و قشنگان بدو و تشنگان نگاه دارند و گشتی که هر که بر سفره نقش خور و خور و خداوند  
 دولتی که هر که از خوانش ینمایش بر دبرد که می که چون صیت که مظهر در دهنهای غیر شتر قبیله از  
 طرد حکمی که از رسم قائل مرده را از زنده کند و میگویند اگر از اجیات محبت از زنده نماید و از  
 نمود دریمی که بدرگاهش عجز و متغیر خود از زانی نماید عفو و تقصیر است لامحاله از زانی نماید حاکمی که هر  
 خود را بی امانت او یکبار بر دار گیر و حکمش که حاکم حکام است یکبار بر دار گیر و صدامی که شد و در این  
 غربت معاهشت بار گردانید و غزایل را بان قربت از بهشت باز گردانید حاصل که اسم ارحم  
 آرا همین در شان او دانی است و نام ارحم ارحم در مکین او کافی است اگر که ترین بجهت  
 را چکران بقدر طاقت طبیعت انسانی ادای ثنای آن مالک حبیبی و روحانی نماید چه نماید  
 امری میتوان شد که چنانچه شاید اگر از عهده اش نه بدر آید از پای خود نه در آید این مکان نیست  
 لامکان که بنواش تبر بار و فضایش ناپیدا کنارا که بلند پروازان یا سوزنا و یا بگو بماند  
 چرخ معلق زو نه اما معلق زمان بر زمین رسیدند و بعضی شاه جهان گرم گیر و بی شکار حال است  
 اینها که بگویند اینها که بگویند

۷۲  
 خورشیدان گلشن در سید که در ساعت جامه بر تن دریدن و سنگینگی از آنها گل کرد و آید  
 از گوشه ابروی سپیدش بختیم عند لبان زمانه در اند که از چون و چرا در چه چه افتادند و حقیقتی از  
 شعله آفتابش باران رحمت حاصل کرد که رونق افزای کارخانه موجودات با انبساطها و گلزار و  
 سبزه های جویبار و درختهای کوچه ها و شجای حاصل انسان و ابدان الحيوان گردید و گردش از  
 دیده اجلاش چل حاصل دریافت که عالمی را با انبساط نعمت های شیرین کار و دلربایی کرد  
 و طالبان اهل اسرار و عاشقان خونبار و بادشاهان صاحب قبال و گدایان صاحب کار  
 و آفرینشهای گوناگون و خلقهای بوقلمون در هم نور دید و شوقی از نظاره قدس بنفش  
 تاب رگ جان قمری گردیده که با وجود سر و در چار سبوی باغستان تبرانه کو که میسر نم میگردد  
 آوازی از راز عجب پروازش بسبع دراج در خورده که بکلیه سبجان تقدش شکم میشود و قادر  
 که هر که از تقدش سر کشید بشته تا توان داشتش از سر کشید و حافظی که هر که بجانب تطهرش نگاه  
 اگر از پالغز و قشنگان بدو و تشنگان نگاه دارند و گشتی که هر که بر سفره نقش خور و خور و خداوند  
 دولتی که هر که از خوانش ینمایش بر دبرد که می که چون صیت که مظهر در دهنهای غیر شتر قبیله از  
 طرد حکمی که از رسم قائل مرده را از زنده کند و میگویند اگر از اجیات محبت از زنده نماید و از  
 نمود دریمی که بدرگاهش عجز و متغیر خود از زانی نماید عفو و تقصیر است لامحاله از زانی نماید حاکمی که هر  
 خود را بی امانت او یکبار بر دار گیر و حکمش که حاکم حکام است یکبار بر دار گیر و صدامی که شد و در این  
 غربت معاهشت بار گردانید و غزایل را بان قربت از بهشت باز گردانید حاصل که اسم ارحم  
 آرا همین در شان او دانی است و نام ارحم ارحم در مکین او کافی است اگر که ترین بجهت  
 را چکران بقدر طاقت طبیعت انسانی ادای ثنای آن مالک حبیبی و روحانی نماید چه نماید  
 امری میتوان شد که چنانچه شاید اگر از عهده اش نه بدر آید از پای خود نه در آید این مکان نیست  
 لامکان که بنواش تبر بار و فضایش ناپیدا کنارا که بلند پروازان یا سوزنا و یا بگو بماند  
 چرخ معلق زو نه اما معلق زمان بر زمین رسیدند و بعضی شاه جهان گرم گیر و بی شکار حال است  
 اینها که بگویند اینها که بگویند

باز گو آنرا که حق پر پرواز کشاند لیکن خود اسیر نوحه عقاب تقدیر گردیدند ازین صفت ترین مخلوق  
 چه آید و چه کشاید و پروانه حسن بهواش بر بار پرواز چه گل کند درین کار و اگر گریه وای شکر  
 انواع آن کریم المعروف و قدیم الاحسان بر بندد چه بر بندد بالغزل اگر قصیده و فنون و بهر اسرار و افسون  
 شکاری از عطایای او ادا نماید شکر آن شکر نیز لازم می آید و بر سر شکر یک شکر دیگری افزاید و بهشت و بهشت  
 از شکر است شکر هم از نعمت های خداست چون در اینجا عبادت حکم تسلسل میگردد و تا  
 تدبیر با هم می پیچد لا علاج ازین اندیشه های بلند در گذشته با عتی که تصنیف و تفسیر این رساله  
 زلفت پیر او این متفاله تسلی افزا که بنام کشاکش نامه نامیده شد بحث گردانیده او انیش  
 و ازین ادا وای آن ندارد که خود را در مورخان در گیر و در مصنفان بشمارد بلکه خلاصه نامه  
 نیست که اگر صدایش بگوش طالبان تجوزه دنیا که مطلقه سلطان ابراهیم ناک تخت والی  
 برسد بجز در زین خدنگ غمهای چند در چندش از پانه در آیند و در نوگر فاری کند زین  
 بندش استقلال را از دست ندهند و بدانند که ایجاد انسان اشرف الوجودات است و مقتضی  
 اراده نباشد که تشریف صورت انسانی در بر کرده و در بر گیرند و اوقات غریز خود را که نعمت  
 و معدوم المثال است محض در تحصیل حطام دنیوی و سوار و فانی صرف نمایند بلکه خلاصه  
 نیست که اخص اوقات خود را در یاد آن دلدار و لنواز آن خداوند خودی گذران و آن مری عطا  
 پاش خطاپوش و آن امیر کار عزیر پذیر و عذر نبوش و آن کریم بی سوالان و آن غمخوار لا و الا  
 و آن دستگیر درندگان کوی ناکامی و آن کار ساز بیچارگان عالم ناسر انجامی و آن حاکم ملکات  
 و ملکوت و آن سلطان ولایت جبروت و لاهوت جل جلاله بسیر بر ندکه تلافی این گشتن استی و پی  
 تصدیقات بدنی همین تواند بود اگر تاب صبر نبوده و بهر ضرورتی مرکب غصری و بهر  
 بشری اختیار تعلق نمایند بر لبین بجز خار خوشه که وز کارش نامند بسیر اصدا و موانع که  
 وارش از جابر و دوسر بر زانو بگذرانند از بالای سرش بگذرد و دوسر هم سرش و دوسر هم  
 این ملامت مظلوم کش کافر کیش بود که که جوشش فرو نشیند نیست زده و بهشتی تا سبیل از  
 بهشت

باز گو آنرا که حق پر پرواز کشاند لیکن خود اسیر نوحه عقاب تقدیر گردیدند ازین صفت ترین مخلوق  
 چه آید و چه کشاید و پروانه حسن بهواش بر بار پرواز چه گل کند درین کار و اگر گریه وای شکر  
 انواع آن کریم المعروف و قدیم الاحسان بر بندد چه بر بندد بالغزل اگر قصیده و فنون و بهر اسرار و افسون  
 شکاری از عطایای او ادا نماید شکر آن شکر نیز لازم می آید و بر سر شکر یک شکر دیگری افزاید و بهشت و بهشت  
 از شکر است شکر هم از نعمت های خداست چون در اینجا عبادت حکم تسلسل میگردد و تا  
 تدبیر با هم می پیچد لا علاج ازین اندیشه های بلند در گذشته با عتی که تصنیف و تفسیر این رساله  
 زلفت پیر او این متفاله تسلی افزا که بنام کشاکش نامه نامیده شد بحث گردانیده او انیش  
 و ازین ادا وای آن ندارد که خود را در مورخان در گیر و در مصنفان بشمارد بلکه خلاصه نامه  
 نیست که اگر صدایش بگوش طالبان تجوزه دنیا که مطلقه سلطان ابراهیم ناک تخت والی  
 برسد بجز در زین خدنگ غمهای چند در چندش از پانه در آیند و در نوگر فاری کند زین  
 بندش استقلال را از دست ندهند و بدانند که ایجاد انسان اشرف الوجودات است و مقتضی  
 اراده نباشد که تشریف صورت انسانی در بر کرده و در بر گیرند و اوقات غریز خود را که نعمت  
 و معدوم المثال است محض در تحصیل حطام دنیوی و سوار و فانی صرف نمایند بلکه خلاصه  
 نیست که اخص اوقات خود را در یاد آن دلدار و لنواز آن خداوند خودی گذران و آن مری عطا  
 پاش خطاپوش و آن امیر کار عزیر پذیر و عذر نبوش و آن کریم بی سوالان و آن غمخوار لا و الا  
 و آن دستگیر درندگان کوی ناکامی و آن کار ساز بیچارگان عالم ناسر انجامی و آن حاکم ملکات  
 و ملکوت و آن سلطان ولایت جبروت و لاهوت جل جلاله بسیر بر ندکه تلافی این گشتن استی و پی  
 تصدیقات بدنی همین تواند بود اگر تاب صبر نبوده و بهر ضرورتی مرکب غصری و بهر  
 بشری اختیار تعلق نمایند بر لبین بجز خار خوشه که وز کارش نامند بسیر اصدا و موانع که  
 وارش از جابر و دوسر بر زانو بگذرانند از بالای سرش بگذرد و دوسر هم سرش و دوسر هم  
 این ملامت مظلوم کش کافر کیش بود که که جوشش فرو نشیند نیست زده و بهشتی تا سبیل از  
 بهشت

و بعد در این جعبه سبکساری نماید و اگر از وبالی صاحب با حقه از ان بروشته بجا کم بالا برد  
در پیش بعضی بنده و پادشاه و پادشاه بر طایب رسیده شست بر کف دست خود و نرشد و بر ضعف را  
و شنی تدبیر نماید و ناست که در دوق و خلق و حضرت را بر دل راه نهند چه دستور این بید شود بر  
دست و نسیب که تدبیرش بر یک تقدیر باشد چنانچه غریبی اگر که در دین دنیا بعد دست توان  
عمری بیدرون + نباشد بند و لبست آسان محال است که راه بکشد و وضع پانک شکار می بر آید  
و تربیت طبیعت خود و محل گذران ابداره از ویاد دارند که زیاده از و سبب حمله بر شکار غریز و اگر تقدیر  
پادشاهش بیامیزد از دست نرزد و الا خاک بادیه ترو در بر سر وقت خود و نیز و چنانچه گفته اند  
رو نیکی کسی تمام نکرد + هر چه که نرزد مخضر گردد + التماس احقر الناس در خدمت بتدیان عالم تقم  
و بعد از ان دبستان تعلم و برادران هم نسب و غریزان هم کسب که در عین گرفتاری لاف از او  
نیز نداشت و قبیله متوجه بضایات طبع شوند و تحقیقات مناخره بی اختیار و فعل مختار  
را نه اگر گفتار و ضلای و عقلا با اختلاف اقوال و در مجال وارد شده و قوج قوج طایب در دریافت  
اطول این حقه بستره اسرار الهی با خود اضطراب دارند بقدر حوصله بشیری و طبیعت طبیعی و  
و انش و سببی و فضیلت کسبی داخل خریداران بازار یوسف میشد و باشند اگر چه فعلی نباشد  
مردمان راز ربانی کلید آنرا در صنادیق عبارات با حقیقات اشارات نگذاشته اند لیکن اب  
را خفای اسرار الهی از جمیع فرض بسته متعالید این فضل شگین حواله سفینه بشنیده میگردد  
ماست چون بعضی اوقات آن بطارحه به باخته افتاده و ان مباحثه به سجاد که شعله بجای  
فدایک زبان گم شده و از طرفین دلائل آتقدیر گذرانیده که برای تدوین و استدلال جای  
برآمده چنانچه ناصر علی رح میگوید بیتی از اختلاف این و ان ششتره را گم کرده ام + شاعر  
حساب من از کثرت تعبیر + پس مصاحبت وقت آنکه اگر کسی که نرزد ننگ شتابه اختلاف دلائل  
از آفتاب سینه خود بصیقل صحبت در ویشان روشن ضمیر بر باید و اگر نیاید بگوید این ابواب از  
از اندام علم بالاصواب نماید و در وینه از بهت نبرگان زانده و غریزان یگانه که به آفتاب و دروغ



۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

[illegible]

کتابخانه

که خروباری والا خردان تربیت نگاه و هوش زوای عالی بنوشان الا دستگاه هست با هر چهار فرشته  
ولید فرمود که بقداوری طالع خود با فائز بناید دولت شان برودگی شده آید اید دولت مابدولت  
سید اور کلان که در فن زمانه سازی و نیزنگ پرور گیکه باز عرصه خوش دل بود و ناز راه ملوک  
عرض سائیدند که با چه باشم و طالع با چه خواهد بود و وجود قطره ناب و بدون <sup>چون</sup> و بحر لاجورد و معدوم  
و گرم بازاری ذره به مقدار بنجر گرم آفتاب عالم تاب معلوم است اسی از نظر تو کاردار است  
از راستی تو هر چه داراست مگر سپهر چارم که در هنر راست روی علم کامل داشت و در عالم  
راست با زهی علم کلماتی می افراشت بموقف عرض گذشت که هر چند واسطه وجود و حقیقت  
ما ذات مبارک میتواند بود لیکن طالع خود با خود دارم چه انیمه موجودات که آفرینش حضرت  
رازق حقیقی است متکفل رزق اوست و طالع کی را موقوف بطلع دیگری گذشت آخر الامر  
به قولی الحق م واقع شده بر آئینه سینه آن صاحب تیغ نازک این سخن سخت تر از سنگ  
رسید می محبت که سائر الف با شد فروخت از اینجا که قهر فرمان که خلیفه حضرت قهار است  
یک تش عالم سوار باشد فی الفور حکم قلع فرمود که شانه اده را رسد منگو که شانه اده را رسد  
محرومه اخراج و بند تا قدر طالع خود نباشد لاچاران کامل عیار معاد و اقص قماشین  
بازو خود متوجه تیر کربت غریبت گردید نکبت و ندامت و در سپهر استقبالش کرد و هر که میگوید  
راست میگوید قطعه فریاد ز دست فلک سفید نواز به شنه اده به بخت و گرازا زاده نیاز  
نگرشی به سنگی سر افکنده به پیش <sup>در صد سیرین</sup> <sup>حریر پر پوشیده</sup> <sup>پیکلی</sup> که عذوبت کلام <sup>مستطوره</sup>  
و قفس کند و بلند پرواز کاغذ باد را بر باد و در شانه اده که بلاغت قال و بال حال او شده بود  
بان بانو شکوئی دولت و اقبال تمام کلال و ملال چون گرد و باد به هوا برشته میرفت و  
سیکنت قطعه فریاد ز دست فلک بی بهر چیز کنوی به بل خوار و نابل عزیز گشته ملک  
به ملک جو انصاف + مردمیم در از روی یکف ره تیر + وزیر اکثری اشارت این عبارت که  
طبعیت زاده را در اوصاف است با پنجه آهنی و ران خوش خاطرش میدشت فردا کشتن











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





کتابش نام  
تو جهات غلبی بر بسا حل نبوی که کشید کشید و از اینجا در جهان باغ مسکن محمودان بوجی که رسید  
سید باغبان دید که لطفیل قدم برکت از دم آن کتوم که غلبت یکبار اشجار بهار و بی بها  
را آورد و دیده در خدمت حضرت خلیفه الرحمن و انمود که امر فرخنده قدیمی دیگر و از قوت  
مده که بین درختان یکبار آوردند چون طبع پادشاه شگفت از سرگرفت بر ای طوا  
ن احمد حرم برکت خود بدو ملت رسیدند و پرسیدند که از چه کشور آبادان سیر می کنید که نام خاندا  
باشی و سرور کدام بوستان میثوی که لطفیل قدم درختان مختلف الزاج موسم بهیوم  
بارور شدند که اگر گوش از دولت اصل نوشینت بهر ورغشته وند با نیت که ر آن لعبت گلزار  
زبان نطق آشنانکه در ناچار یکم حضرت ظل سبحانی این را نیز در جهان خاموش خانه بان هر  
یگانه بهیمنه که در میگویم از حالت آن بادشاهان اده فلک ده که چون پس از تباهی چهار بسور  
جنگ چوبین در نشیب فراز اسواج کوه شکوه آسمان بر مهازنبر و بیخیت کشی بهشت یزد  
در تیر کشت گوی رسید دید که از دای غزائیل و شگای از سر سببت قلعه آن کوه صعود کرد  
که دشمن بهنوز در پست و مشربل سیر می نمود و قادر و الجلال شده به پیش پیمان بوسیده عدا  
جانواران گوی گردیده استخوانش بهمنه زرنه ایستاده مانده ناچار بکنار دیگر برآید گاه ندیده اطر  
دم بهد رنگ جلوه بهشت کام نهنگ نموده بهتر خشی که مدید گرد از اسفل انسا فلین تحصیل ثرا  
رسیده شکرانه بدرگاه جان بخش حقیقی سجا آورد و بهر حید که چار سو پائید اثری از عزالت ندید  
در آن بادیه بیابان گس طینتی بسیار است کشید بلا حظه بهیست سینه بهینه از هم می ترقید به  
بخیر سیر قدیمی محمودان بیابانی نبود و سیاهی دود بدون سیاهی از کوه دیوان آتشی کمی نمود  
سودا از کوه دود می آورد آن وادی نمیدید به غیر از بو قفسی در آن در زو هم نمیدید رفته  
دودی از دور نمودی آورد چون اه آن سمت سیر میکنند بینا که شربت عظیم اما چون چشمها  
از دم تنفسان خاک و خراب فداه بهشاده چندین باد و که ویرانه بر آن صد فرودشت خطر  
برافروخته حیرت بر حیرت افروزدیم کوه بر نر خاک از درون نیافت آنرا و دیگر از بالای بحالی

[illegible]



مقامی چون پیر خیار از مذهب و سبب نباهت خوانده اشارت بطرف خود میکرد و انفریز مصرع چنان  
 این یعنی را از فتوحات و انست خود را فایز مساوت ملاقاتش گردانید و پرسید که اسی مغبوطه بخیر  
 چنین و چنان و ای محسود شادمان تو شاکو شکو در این ویرانه پر غول و سرابا بول که بر پرتگاه  
 صد نشید لاجول میتوان خواند باعث کثرت شایع باشد و وجود شریف تر از نسل موجودات  
 از مانی توان دانست باز اصل حوران بهشتی توان گفت از قوم و قبیلہ کیستی و در اینجا از جبریت  
 گفت که ای جل گرفته سن خود آدم را و از نهاده فلان سلطان گیتیستان بیایا ششم یوی احوال جبار  
 عز ازل قبال خون جگر ایلالتی چه فرموده پس ز خونریزیهای بسیار شسته روی و فرقیته بود  
 ماشده مارا درین دیو خانه آورده است اما که کشت استخوان پیش نباشی با نهمه ضعف تیرت  
 کبد اهنیت دیده و دانسته بیای خود در قبر آید حالا جستن ز کام سنگ ز اسوار اشکال افتاده  
 جانبر شدن ازین آتشکده عالم سوزان امر محال مده طائر روح بادشانه را ده بجز و شنیدن اینحال  
 مستعد پریدن شد و نبض ممت در ته پوست حیات بحارت تمام در پلیدن آگاه با خود حساب  
 رفت و گفت بهشت بر سر خوان فلک شکوه طالع کفر است شور بخت تو درین بزم نگدان با  
 چون خاتون دید که گشت رویش شکست گفت که ای غریز عم خون تو گریبان گیر حال من شده است  
 غم جو که آخر چاره ساز بیچارگان ذات کاسه حقیقی ست بر خند آن دیو نشسته خون مردم از ار  
 لیکن از بسکه حقوق مداومت صحبت مناسبت و مکالت مابین و غالب فتاده است در زیر بار  
 نظار که اگر نماند ماکر بالفعل منفی از نیست پشت دوتا وار و دلدل که بی غمییت جنس کشت  
 را با خاکی مناسبت نباشد بهر عمر عصمت شکسته اگر که چشم بیدار و دل بجفتا رسن فرا بسته است  
 انشا الله تعالی شفاعت ما بپوشانند از حالت خود شرح کن که سیند و شمره شمره از قرون  
 و چشم تو دار از بهر چیست گوهر کار که ام معدن معدن پیدایشی و گوهر کار که ام صدف خلایق  
 میشوی شانه زده شرح احوال فتاد از نظر حضرت والا شکار و تباها و اولی بعد آخر و بهر دست  
 افتاد این جنبان حور و تما و اتصال پذیرفتن از ان لایا خج رشید به تفصیل صد نشید بهر دست

مطلبی که در این کتاب است  
 این کتاب از مذهب و سبب نباهت  
 خوانده اشارت بطرف خود  
 میکرد و انفریز مصرع  
 چنان این یعنی را از  
 فتوحات و انست خود  
 را فایز مساوت ملاقاتش  
 گردانید و پرسید که  
 اسی مغبوطه بخیر  
 چنین و چنان و ای  
 محسود شادمان تو  
 شاکو شکو در این  
 ویرانه پر غول و  
 سرابا بول که بر  
 پرتگاه صد نشید  
 لاجول میتوان  
 خواند باعث کثرت  
 شایع باشد و  
 وجود شریف تر  
 از نسل موجودات  
 از مانی توان  
 دانست باز اصل  
 حوران بهشتی  
 توان گفت از قوم  
 و قبیلہ کیستی  
 و در اینجا از  
 جبریت گفت که  
 ای جل گرفته  
 سن خود آدم را  
 و از نهاده  
 فلان سلطان  
 گیتیستان  
 بیایا ششم  
 یوی احوال  
 جبار عز ازل  
 قبال خون  
 جگر ایلالتی  
 چه فرموده  
 پس ز خونریزی  
 های بسیار  
 شسته روی  
 و فرقیته  
 بود ماشده  
 مارا درین  
 دیو خانه  
 آورده است  
 اما که کشت  
 استخوان  
 پیش نباشی  
 با نهمه  
 ضعف تیرت  
 کبد اهنیت  
 دیده و  
 دانسته  
 بیای خود  
 در قبر آید  
 حالا جستن  
 ز کام سنگ  
 ز اسوار  
 اشکال  
 افتاده  
 جانبر  
 شدن ازین  
 آتشکده  
 عالم سوزان  
 امر محال  
 مده طائر  
 روح بادشانه  
 را ده بجز  
 و شنیدن  
 اینحال  
 مستعد  
 پریدن  
 شد و نبض  
 ممت در ته  
 پوست حیات  
 بحارت تمام  
 در پلیدن  
 آگاه با  
 خود حساب  
 رفت و  
 گفت  
 بهشت  
 بر سر  
 خوان  
 فلک  
 شکوه  
 طالع  
 کفر  
 است  
 شور  
 بخت  
 تو  
 درین  
 بزم  
 نگدان  
 با چون  
 خاتون  
 دید  
 که  
 گشت  
 رویش  
 شکست  
 گفت  
 که  
 ای  
 غریز  
 عم  
 خون  
 تو  
 گریبان  
 گیر  
 حال  
 من  
 شده  
 است  
 غم  
 جو  
 که  
 آخر  
 چاره  
 ساز  
 بیچارگان  
 ذات  
 کاسه  
 حقیقی  
 ست  
 بر  
 خند  
 آن  
 دیو  
 نشسته  
 خون  
 مردم  
 از  
 ار  
 لیکن  
 از  
 بسکه  
 حقوق  
 مداومت  
 صحبت  
 مناسبت  
 و  
 مکالت  
 مابین  
 و  
 غالب  
 فتاده  
 است  
 در  
 زیر  
 بار  
 نظار  
 که  
 اگر  
 نماند  
 ماکر  
 بالفعل  
 منفی  
 از  
 نیست  
 پشت  
 دوتا  
 وار  
 و  
 دلدل  
 که  
 بی  
 غمییت  
 جنس  
 کشت  
 را  
 با  
 خاکی  
 مناسبت  
 نباشد  
 بهر  
 عمر  
 عصمت  
 شکسته  
 اگر  
 که  
 چشم  
 بیدار  
 و  
 دل  
 بجفتا  
 رسن  
 فرا  
 بسته  
 است  
 انشا  
 الله  
 تعالی  
 شفاعت  
 ما  
 بپوشانند  
 از  
 حالت  
 خود  
 شرح  
 کن  
 که  
 سیند  
 و  
 شمره  
 شمره  
 از  
 قرون  
 و  
 چشم  
 تو  
 دار  
 از  
 بهر  
 چیست  
 گوهر  
 کار  
 که  
 ام  
 معدن  
 معدن  
 پیدایشی  
 و  
 گوهر  
 کار  
 که  
 ام  
 صدف  
 خلایق  
 میشوی  
 شانه  
 زده  
 شرح  
 احوال  
 فتاد  
 از  
 نظر  
 حضرت  
 والا  
 شکار  
 و  
 تباها  
 و  
 اولی  
 بعد  
 آخر  
 و  
 بهر  
 دست  
 افتاد  
 این  
 جنبان  
 حور  
 و  
 تما  
 و  
 اتصال  
 پذیرفتن  
 از  
 ان  
 لایا  
 خج  
 رشید  
 به  
 تفصیل  
 صد  
 نشید  
 بهر  
 دست



با و در میان خواهم نهاد چون بسج پیر نیز بروی تو و ایستند از دم و پنج شی جز روی تو و لبستان  
 با تو آشکارا بنمایم که حضرت آفریدگار بزم قوت و هم باز روی من بر سر و زمین و آسمان دیوئی است  
 و طیوری و حیوانی و فزیده مگر آنکه سلسله زندگانی با باز زندگانی زنبوری که در فلان ویرانه بر درخت  
 خراب با احتیاط تمام در درجک مفضل گذاشته ام و فرسبسته است بختی جالاک ز خانه برآمده بمشاور  
 جمال آن زنبور بوسه بخشم و سینه خود را مصدر سر و کامرانی و مطلع فرحت و نورانی گردانیده  
 بشمار یکشتم خدا نخواهد اگر کسی بی جمال بدخواه آن زنبور را به سر و پر سپردم که بر سر آن  
 آید و الا سو این که اجل رستمانه بذات خود با ما مصافحه نماید و سنس آن چون پیران بنمایم  
 چون باد شانه زده سکندر طالع حکیم وقت بود و حکمتی که دست داد زنبور سیاه را چون تخم شکست  
 بر آورده در ته آسیای سر و دست خود ساستی فی الفور آن دیو غیر بوسخت زده چون  
 بی پای سر و گو ملاکت و روانه و عالمی را از عدم جسم ناپاک خود پاک ساخت شانه زده  
 فخر بنمیدند حال اگر دانا کرد و بر بند کندش نیفتد خاتون عکساری پرسید که ای دوست  
 اسحال انداز طبع مستطاب چه باشد گفت که هر چند حبس لوطن من لایمان آمده لیکن بجز که  
 ازین بحر قمر عبور توان کرد خاتون جان پرورد که یک نسخه دانش و فرسنگ پیش بود نظر بخار  
 آن احوال خود که در آن پیرانه مطلق از قیطر الرجال خیلی پیرال میگذرانند گره نشان ادا که اگر  
 آن مقرب افقی سرشت از خزین و دوقینه انواع مالیت بهم رسانیده است اما یک تخت چون  
 تخت حضرت سلیمان از حکیمی غصب کشیده آورده است خاصه من نیست که هر جا که خواهی  
 بید دیگری از قدرت غیب پر پرواز بهر سانیده در همان شاه برساند سواری و سواری و  
 بدست هر گاه که با دیگرش نمیتواند رسید تا به پایداران دیگر چه رسد بنیدانم که چشمتان پر  
 ملک خانه اندازد که پیش از طلوع آفتاب بر راخته شانه زده این لطیفه غیبی نعمت غیر تیره را قوت  
 عظیم هسته کلمه شایان زبان اند و گفت که حالا خاطر از سو که چنین تخت با و با جمیع شد  
 و وطن و بافتن خود گردید با فضل و حکم احوال آن محبوبان ما چه چشمتان هر یک در همان شرح حوت

و نمیدانم که بعالم ناسوت رسیدند یا بعالم جبروت و در پیوستند رفع انظار می بیند باید که وجه باشد که  
 بقدرت کامله آن قادر و اهل جلال همین قبال لایزال که انش سوزنده بر مهر خلیل اندک گاه از لپها  
 بهار شده و لطفیل فضل جلال طوفان بی پایان بر حضرت نوح میک جلایا باب گردیده آن میزان  
 طراز جودش باقی هم آهنگ اندک بسان من سخت جان بساحل پیوسته باشد و چه شود  
 بحسب تحکیمات من با خود تیراج سوز طبع اتصال شامیم بآن سپهر بانوی عصمت که یک  
 مصرع بر حسبه و یوان بلاغت ست اتفاق افتد و بران دویست خوبی ذات شریف تو بجا و  
 بیت آخر با صرح چهارم باشد چنانچه در محلی مرزا صاحب میگوید و از رباعی بیت آخر  
 نیز ناخجل خط پشت لب بچشم باز برده خوشتر است پس هیچ جوانی نیستی و امتعه نیستی  
 سید ارجح بر آن سخت مرید نشسته سوار فرمودند و گفتند که ای سخت جوان بخت اول در مکانی  
 که کسی از آنها در قید حیات باشند عیوب و اعیان از آن گویم و شوم چنانچه در ساعت آن آرا که  
 صاحب متصل همان باغ خموشان فرو داد و قضا را بیکم قضا از برای قضای حاجت آن  
 سلطانزاده گشته ایام میگشت فتنه بود و اتفاقا طایری چون کفت آسمانی و بلای ناکهانی  
 انفریز گل ندادم سنج میکنند و از سر تا پا برض برض نرسن فام بسیار و تجدید یکیم از سر حاصل  
 و اعضایش میگردید که میزدند و در میزدند در حیرت اینحال سخت فرو مانده الامحال بر آن  
 صورت حال شتر خانون صاحب جمال سید با آنکه آنفیشیل قدرت الهی سبغت میکرد و صدوی  
 صورتش مستخ شده بود و استکراه تمام و کلال از چشم از و پیوسته نطق نیز در چندان بیچاره تلق  
 تمام میجو ابر با عی در تپان کم حریفی لعل تنگ جوین تو ام من کباب نش بسیار خاصتر  
 تو ام + میستی یاد نمی آتی بیاد من تا هنوز منی جریسته خاطر فراموشی ام + لیکن لطف نمی و  
 بلکه کمال اینست و صورت از پیش خود می برداشت مطلق التماس و را بر حال قبال احتیاج  
 نمی و در اصلاح آن شانه زاده فلک نه ازین عریان بادل بریان گریان آری بر آرد و نه که  
 سربا دانی کشید روزانه در هر کوه باز آری نوحه جگر سوزین و اندیشه است حاصل میشود و آخر نصیب

ع  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰











کتابش نام

و بر دوش آگس گویست لطف و امیکنداشت چون صورت حال را میله و این سپید برض سنانید  
 که اگر چه از تائید استنبی از میان افواج اسفاج سالم برآمد لیکن در رویای فراق در آدم که دیگری خبر از  
 خود داشت گویا که مصنف نهضت حال من باشد گویا که خود صاحب تصنیف بشوم رباعی  
 باری می نم افنادیم و آبرنجاست خوش فرو فتم دست آشنای برنجاست بادل دیوانه گفتم  
 کیست برای کند غیر بنجیون ز کس صد آبرنجاست محل شمسار که بکل نمی رسید بطلان  
 این گفتا که فرو سو فتم از برای برنجاست و دو این آتش بهر خاکسترست و نوبت گشت  
 که بنگوخته سوزی میرسد میگوید که خود چه گویم از حالت من شاعر گفته است رباعی چون تب  
 تصدیق استی ست خالی جام مان نیست جز سیرانی موجود بر اندام ماله بسکه دیادت می از خوشتر  
 گردیده ام و برز بانها چون نگین خالیست جای نام ماله اتفاق استهای تفصیل حال که  
 بان ایت جاری افتاد میگوید فرود و زخم میگویم نام از گنه سیر و در بن بگری از عرق الفیال  
 است چون آن قمریان کو گو گفتا بر شمسار اخبار از زان سر جو یا رخا فک که از نشان بهار  
 روزگار در چاقیست واقفیت یافته بود نمودند اول ز نیمه به محل قدیم گفتم چو دراز  
 روت افتاد نم میدارم کجا فتم به دریا یا آتش یا بکام از دافتم به بر تپه و م بان خرم گشت فتم  
 که اگر چه بجنب سمت از آن دریا پر شور برآمده عم اتفاق صحبتها گلین افتاد لیکن قبول این فرود  
 بر آن در تب نشا فرود روی خوشت گما چون خار بود در چشم بهشتی و شمس چیم و دیوانه چیم  
 کایت سوم بان خرم باز رگان بزرگ هم مکالمه شد و خواند رباعی بجا آمد و گرفتند بهر حال خیم  
 حقیقت شد و صبر رفت و دوش بگریخت و زین افتاد و دست و شمس گرفت و جزویده که هر چه  
 بر پایم ریخت و انجام نوبت کلام بان پر میگوید که پس اتفاقش اینچون قلزم مخافت بسا حل  
 رسید و بود و آن جور امار الفیال اینجا که او در لباس برص نشناخته چشم شمس بر پایم  
 و در خیم میگوید که آتی سیرایه خرم و حیا از امانت عدم توقف که شناخته شد و فتم  
 بر صورت اجسام آمده شمسار کش که من فاعل فتمست خود ام و قصد نظر دیگری نمیکند

۲۸  
 از این فصل  
 در این فصل

در این فصل  
 در این فصل

زیرکی روح میفرماید بیت کرد و در سر بر کرد و در سر نوشت - این سخن باید بابت نوشت - باید که ما  
هر یک شکر درگاه حضرت جامع التوفیقین بجا آوریم و انگشت بخورده گیریم هیچ یک نذاریم  
چون چنین واقع شود نیکو زقت آمیز که گوش زمانه مانند این فسانه عبت آمیز کم شنیده و چشم  
زانیان مثیل این هنگامه حیرت پیرا کم دیده و آنگوش بادشاه وقت رسیده کلمه سبحان بقدر  
زیر و زبان ساخته پس از سجده نیاز درگاه قادر بی نیاز عنان خنک طریقت ایفا می دهد  
از سحر و کشتانی گره از سر این رشته مسلسل نجات دختر گرو بسته بود و منقطع گردانید و دو گانه  
بر نظریه سحر بجا آورد که چون تیر چنان ز کمان بان حجت این آن بدرجسته بود هیچ صورت قابل  
عود نبود شکر خدا همای روح شهریار شکاکش کرد و یکنه جان سپاس حکم اعلی شرف نفاذ یافت که  
ساعت سعید برای قرآن السعدین اختیار نمایند و باولمای دولت امر ارفع نزول فرمود که در  
جشن و دید و فرس نیرم کتیفا و با حسن جوه موجود و نمیدانند و از اینها می لاجور دین حمزه  
انجمن بار و رستان سازند و از دنیا گران بگین اگر گوش حلقه قمریان قرار دهند و بجا گل گلزار  
لبان بگلونه پره آراسته می بینند و به مقام غنایان شیرین لسان غزلخوان و او دوستان  
صفت اند صف کشند و مرغ کباب را بر آئین زمانی طوطی شیرین گفتار بسندین منتظر حق مرو  
از نفس مردین بینا با و از طفل غلغلانگیز خنستان بزم مست بر شامخ رخ فولادین نوازش لعل  
چانسوز نمایند و بطریقه را هم جنب باده که در عالم آب رخ و احصیه ها جلی گوهر قماش اصلی از  
صدف زبان بیرون می کشند در دریا رود و در عمق فمید صوفیان صافی مشرب بگویند و بگویند  
معا و ضد شبنم گلک رخساره عشوقان گلچهره عرق بهر ساینده پیا که با کبریا میبزم میداده باشند و  
مقابل سلسله سبیل چنی که زلف مویانان در از مشکین شیرین انبساط با عطر گلاب شانه می  
باشند و بهوس تماشا چتر زنی طاهسان مصرع دم بر تنگدان سبک قدم اجازت دهند که در چرخ  
آیند و بنیال خنده تدر و با کوبستان مخندان و او دوستان از خدمت نمایند که لب بقیقه  
گشاید و بهر نر جلوس گلهای لاله پیا که با تحقیق را بر از شراب روان گردانند که نظر فریب

۲۱  
چون چنین واقع شود  
زانیان مثیل این هنگامه  
زیر و زبان ساخته پس از  
از سحر و کشتانی گره از  
بر نظریه سحر بجا آورد  
عود نبود شکر خدا همای  
ساعت سعید برای قرآن  
جشن و دید و فرس نیرم  
انجمن بار و رستان سازند  
لبان بگلونه پره آراسته  
صفت اند صف کشند و مرغ  
از نفس مردین بینا با و  
چانسوز نمایند و بطریقه  
صدف زبان بیرون می کشند  
معا و ضد شبنم گلک رخساره  
مقابل سلسله سبیل چنی که  
باشند و بهوس تماشا چتر  
آیند و بنیال خنده تدر و  
گشاید و بهر نر جلوس گل

صاحب نظر شود و تعقل نظاره فرکس شهلا دم و خشم خوابان را بدست سازند که هر طرف  
 ریزگر و دزد و بوق سیر نارستان بنارستان گلنار چهره امگر دود که با نشانی رنگین چهره برافروخته  
 قطار و قطار بشنید و باشتیاق اصغای آواز نو اسب خان حدایق بنوازند و ماهی شیرین و سبزه  
 یک است اشارت شود که زخمهای سر پامر هم بر سارهای مستی پر داز بر بندند و چنین که غایبان  
 لباس مهر که خلبند بوستان سپهرست از چرخ خیابان جوی پر داخه نسبت چستان شام شود  
 نویندگان عالم نباتات شد و از آب بر بهادر راه از چهره مسافران شمع موالید فروخته  
 و از جنبش کمال کسلانگی از سر فصل متر و دان و او کوالید داشت مشاطه بود و خود  
 مشکوی شهر بیکم خاوان محل است خود را بهفت آب گلایه بسته و پس پشت خرنوب  
 شامک نشسته سنبه کاکل را از هم نم از جنبش سیم شانه با تراز آورده بر چهره آن صاحب جلال پری تمنا  
 که یک گنج حسن و لطافت بود و از زلف عینین بر دو طرف و وار بچه با صدیج و تاب تعبیه بود و چشمان  
 آن چو چشم که در خیز و افق آید و از سیاهی سر سیه تاب گردانید و از گل و نهم گلگون اکبر نیک  
 ماه تاب تاب ساخت و بر صغیر خاشاک علی سیاه و آگداشته نشان زبوسه گاه و در او و بر میان  
 سسی مشک آغشته بهای لولو لالا و شکست قصه کوتاه بهر گاه آن ماه و بهشت را به بهشت کرده گردان  
 از جوهر و گوهر بسیار است زهره بر برج سوم در جیت خیمت جیح زرد و در سجاد کنیز کان نازکی نام که  
 خد متش حاکم خرام بود و در حوران بشتی در بشتت سر سار گردید و آفتاب رین آرزو سوخته شد  
 که نور آفتابی و از فصل وی مبارکش گردانده و درین تنه از دوزیر گردید که گل چاندلی خود را  
 نشانای یک مبارکش ساز و جماعه جور باراده پرستارش نقد جان بر شست و در خدمت خود این در  
 تا بهم سار خور را در خدمت سار خیل غلامان غلامان بشوق غلامین با خور به تقسیم شدند  
 و در هم شلباز بهشت گر خیمه داخل سلک غلامانش نشوند مستمزه ز در خانه هم باشتیاق ملازمت  
 محل نشینش چو شال مرده و مخار که چنگ را غوش نسوان چنگی با دراک ملازمت گرامش  
 افتاد و با یک خاصه مسرت از روی قد و مبحث از و شل لبکه میالید و چهره می کشید و شمع شست

شماره ۱۲۰۰  
 نویسنده: ...  
 تاریخ: ...  
 مکان: ...  
 توضیحات: ...

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مهر اسرارش بودند و نوخیزان مهر از و هم که دل سوز بهاری بکلفانه در کارش می نمود و در پیش  
 آن بدر فلک حسن چون سیارهای درخشان حلقه بستند بعضی از آنها که کارگذار عالم زمان شست  
 بودند سر زلفش لطیف مشتاقش میکشید و تسلیش میفرمود و در چندی که از آنها کار افتادگی است  
 خاطر داشتند بر به خندیدگی میخندیدند و با خود با هم می پرورند و آن سرور و آن بوستان خیال خیا  
 که از بارشرم پشت و دوش داشتند به کلیت انتر از نسیم نصایح بر آورده شانه برده و خندش آورده و بعد کلیت  
 و تو اضع بعد و شش شرم و هم آغوش حیایان بخوابگاه رسانیدند و بهر افسانه و بهانه که میسر آمد چنانچه  
 در آغوش آن یگانه خالی از خلل یگانه گذاشته آمدند و حالتی که چرخ شبستان از شرم و جانت  
 جانشین آن مهر چرخ عرق میشد و حسن زرد و دیوانی بارید شانه برده بادشاه وقت گاهی  
 سرشته سنبلیله تر از چهره گلکش بگششت خود می پیچید لیکن آن نازنین مجسم حیایان به چو  
 و برایش نمیدید و گاهی پیرده عجز ترین از رخ نگششتش لطیف خود میکشید اما آن غزاله خشن خلی  
 از پنجه آن هم نمی پیرد و درون می ترسید و چون پیرد خود می لرزید و پیرد خند آن غزاله از جند این فرزند  
 او میخورد و هر گل نیم شب شکفته شود در هر یک باغ تعلیم کارخان بچها انقدر لبس است لیکن  
 نمی آورد و هم با انجام می پیوست ناچار بر آکلای برین فضل رنگ بسته رجوع نمود آن زمان  
 که در دعوی شرم زبانی شیرین او ایان شرم دوست بر اینها کشا و دشتگاهی هم رسانید که چنان  
 چون نراع بگرد گمان پیرد تواند زد و شرم نیز کشش همچو سیلاب نرزد و تشل را می تواند گرفت آورد  
 چون بین نسیم همان در و شش طی کش خانقاه دنیا آن غنچه تنیخ شرم چون گل گلاب می کشد  
 و متوجه حال عبدلیب شد آن لبیل سیه است که صاف وقت بود وقت یافته بر غنچه نهانی  
 گل حنا چنان منتظر گستاخانه زد که لاابالی در سرخی نشست قطره چند از عرق گلاب اچکیده  
 بر سختی نول آن تساهل شکول لاهول میخورد و با ابرو کج و چشمان غمناک منی راست با  
 میکشید لیکن انیمه کج منی راست چو نر نشا خاطرش میخورد و این شهادت را سعادوت نهاد  
 ای فکرم فکیده زبان زیاده ازین هنر کشتا و با چنین از افتخالی حرف و اشکاف نهاد و هر دو

بهر کج که می کشد  
 نموده و پیچیده و انقدر  
 بهر لبست که در آن  
 فکیده و از در می کشد  
 از نرزش نصایح  
 بیایم که لاله  
 بفرم حرف ثالث  
 نرزه است سینه  
 و از نرزش سینه  
 پاک نرزد و در  
 بچها لبس است  
 فکرم فکیده زبان  
 ای فکرم فکیده زبان  
 زیاده ازین هنر  
 کشتا و با چنین  
 از افتخالی حرف  
 و اشکاف نهاد  
 و هر دو



کتابت نامه

و قطره ای گلاب که از چهره مشتوق گلبدن بسجید گونی که شبنم از گلبرگی فی قناد و تقاطع خون عرق گل که  
از کلاه نیکوان سرخیت بدانی که لولوی تر از مر اسسته سیر نرود حالا بهوای تعریفیه برشکال در سر خاصه  
که با نری سید و میگویی که چون نوشته زرین نقاب قناب شهر خور و او بخانه جوزا نوکترا شده عروس  
باران را بسواری فیل ابر حمت که خرطوش پنج اغصان طوبی می انداخت مسوارش که نو عود  
باشد با جوران بهشتی سرگشتی سیکر و ببر کاوش که قضای روضه ضوان میو دیا پالش سینه گشت  
فلک بر جبین میشد و آب ز چشمه شبنم طوم می کشید و بر عالم ناسوت می پاشید و چون پهلوی کبره شیر  
منیر از فرق رعد خفش می کرد و اگر قدم بر تارک کوه میگذشت از آب خرطوم عرقش می نمود صاعقه را  
چرخ وارش می توان گفت مبارقه را بر فرقش یک تنه او خواند و بدو ج عفت و محل لطافت  
باغ از تمام در شهر آمد و در شهر لعل بر برج اسد که دولخانه خاص آن اسد گردون بود آورد و در شانه او  
کاوشش که مهر سپهر عاشرت بود و با هر پنج خاتون که شخص شادمانی را بمنزله لاله اسد خرد و در شانه او  
دولخانه می نمود و نمائی امام آلام می کرد و حسن سابعه السبع سرودهای بهاریه و نشیدهای عشقیه و  
غزلهای شیرین ترانه های تمکین تنفید می ساخت چهره قوای صوره را بنظر آره همچنان طبع و بیجا  
صنایع و تماشای آنسر زمین گلگشت طرب تین خانه بحسن تازه می بست قوای شامه بهشتات  
ملا طبع و عطرهای متنوعه و نازه های مطبوعه از عود و عنبر و مشک و فرفری صاحب باغ میگرد و قوت  
و القه از مذاق مالکات متعدد و مشروبات متعذب صاحب وق میفرمود و حسن لاله اسد  
و جنات مقبولان گلزار و قلعه زیبا شربت نازک مذاق پر خسار پرورش می نمود و قنیه گیسو  
مشکین ربافت در از سویان سویان با طرف خود می کشید و راه را غرق نداشت از ابر سیاه چشم  
می راند بلکه عرق در عرق میشد و قنیه که چشم خونین نگهان قادر انداز غره های برقی شرق و غرب  
میفرمود صاعقه ناله بجه خجل شده سمت الراس بر خاک مذلت می افتاد و در تعریف چنین میفرمود  
که از فیض رطوبت بهر آورد دست فی نوازان چون نهستان پر برگ بشد و بطبر بر لباه تر از بهر  
خلبه قوت نموی پر پرواز بهر ساینده مستعد پدید میگردید و دنیا می سیر فام از میل ایام سر بوسنای

کلاه نیکوان سرخیت بدانی که لولوی تر از مر اسسته سیر نرود حالا بهوای تعریفیه برشکال در سر خاصه  
که با نری سید و میگویی که چون نوشته زرین نقاب قناب شهر خور و او بخانه جوزا نوکترا شده عروس  
باران را بسواری فیل ابر حمت که خرطوش پنج اغصان طوبی می انداخت مسوارش که نو عود  
باشد با جوران بهشتی سرگشتی سیکر و ببر کاوش که قضای روضه ضوان میو دیا پالش سینه گشت  
فلک بر جبین میشد و آب ز چشمه شبنم طوم می کشید و بر عالم ناسوت می پاشید و چون پهلوی کبره شیر  
منیر از فرق رعد خفش می کرد و اگر قدم بر تارک کوه میگذشت از آب خرطوم عرقش می نمود صاعقه را  
چرخ وارش می توان گفت مبارقه را بر فرقش یک تنه او خواند و بدو ج عفت و محل لطافت  
باغ از تمام در شهر آمد و در شهر لعل بر برج اسد که دولخانه خاص آن اسد گردون بود آورد و در شانه او  
کاوشش که مهر سپهر عاشرت بود و با هر پنج خاتون که شخص شادمانی را بمنزله لاله اسد خرد و در شانه او  
دولخانه می نمود و نمائی امام آلام می کرد و حسن سابعه السبع سرودهای بهاریه و نشیدهای عشقیه و  
غزلهای شیرین ترانه های تمکین تنفید می ساخت چهره قوای صوره را بنظر آره همچنان طبع و بیجا  
صنایع و تماشای آنسر زمین گلگشت طرب تین خانه بحسن تازه می بست قوای شامه بهشتات  
ملا طبع و عطرهای متنوعه و نازه های مطبوعه از عود و عنبر و مشک و فرفری صاحب باغ میگرد و قوت  
و القه از مذاق مالکات متعدد و مشروبات متعذب صاحب وق میفرمود و حسن لاله اسد  
و جنات مقبولان گلزار و قلعه زیبا شربت نازک مذاق پر خسار پرورش می نمود و قنیه گیسو  
مشکین ربافت در از سویان سویان با طرف خود می کشید و راه را غرق نداشت از ابر سیاه چشم  
می راند بلکه عرق در عرق میشد و قنیه که چشم خونین نگهان قادر انداز غره های برقی شرق و غرب  
میفرمود صاعقه ناله بجه خجل شده سمت الراس بر خاک مذلت می افتاد و در تعریف چنین میفرمود  
که از فیض رطوبت بهر آورد دست فی نوازان چون نهستان پر برگ بشد و بطبر بر لباه تر از بهر  
خلبه قوت نموی پر پرواز بهر ساینده مستعد پدید میگردید و دنیا می سیر فام از میل ایام سر بوسنای

کتابت نامه

کتابش نامه

شده بود و گلهای عالی از دند قوای سوا لید بالشت می نمود و دانه سپید و طیفه خوانان در مرزعه دست  
 می رسید و دانه خال فرغانه بجنب سلسله زلف بد بالید و فستق گلستان بوستان همین سم سر سبز بگردید  
 لفظ تیزه لطفیل لفظ چون سبزه دیوار بنام سر از جلدی بر آورد اگر تیره قلم در دست من بهر تیره  
 نیشگر و دج عجب درون شیشه ساعت از غلیان طراوت افتد آب بهر سبزه که بهمان ساعت در  
 غرق میشد و قرص و تین اصطراط آب فیض طوبت موسم بجای نرم شده که گو به چوبین رو چو  
 شکار غنایب رنگ می در آمد و با هر جا که نظر کار میکرد عالم آب نمایان میگشت تا آنکه خواص هر کلمه  
 کل تسی حی من الهمایر زبان در ده سر بسا حل سپهر بهر برده عازم بدار الملک می گشت حالا  
 بهند که خانه من از حرارت طبع وحدت فم در بنجانه سخو ری در آمده بر آگرمی نمایان معنی ناقص  
 سخن می بینید اگر بایان سر گرم کار خانه سخندان گوشت آوا دمن شودند سخن های چرب شیرین  
 گرم تر از حلوائی تر در دهن گوشت پر پوشش ایشان برساند و یک ضیافت طبع خود هم نماید و گوید  
 که چون پیر بخان مهر کمالش فروز بهفت آتشکده سپهر است در باب باشندگان خطه خاک سرزمین  
 شده بجای سر و یکجا برده که زمانه از هر طرف از مهرش ل سر نموده و زمانیان گرم جوش سر  
 سر شدند بلکه آن شیر گردون خود هم سر و گرم گردیده تابند آمدن از چشمه خاور داشت و اگر چون  
 پیران سفید ریش ریشه دار می بر آمد و دم آفتاب آتشی رو بطرفش می در دند و آور و بطرف خود  
 میگشت و از دامنش میگرفت و مردم چشم آفتاب و بان با آنکه خانه در آفتاب آتشی با برده  
 و غنکبوتی در خاکستر سر می بیند و قدر و آن کو سواد آن ایام بهر بار جلوه آفتاب را جلوه می  
 اندیشیده بر ویش خنده قهقهه میزد و بر رفتارهای ناز آینه قصص عشق انگیزی نمودند و بر خوان  
 خاک ص شمس و نموده پیش از زمان در دند و آنان سر و دانت به چاکش نمیداد و در پیش  
 از گرمی و زباز از منقا خود را بر گل آفتاب میزد و در از کساد بازی متاع عجز از دست انداخته  
 بدو کاخچه نامادی سر و بل نشسته و سر و از زارش برف سستید کسوی از سر و دیده با اینهمه قد و  
 در همین جوانی پریش بهر سبزه و چپا که با چرخ رنگین چوبین یوی سپیدیم بهر پیش در کشتا نشو

۲۴  
 جانان سخن در حوت سما  
 بهر چرخ سپهر خستین  
 چون از دند قوای سوا  
 سر سبز بگردید  
 لفظ تیزه لطفیل  
 لفظ چون سبزه  
 دیوار بنام سر  
 از جلدی بر آورد  
 اگر تیره قلم  
 در دست من  
 بهر تیره  
 نیشگر و دج  
 عجب درون  
 شیشه ساعت  
 از غلیان  
 طراوت افتد  
 آب بهر سبزه  
 که بهمان  
 ساعت در  
 غرق میشد  
 و قرص و تین  
 اصطراط آب  
 فیض طوبت  
 موسم بجای  
 نرم شده  
 که گو به  
 چوبین رو  
 چو شکار  
 غنایب رنگ  
 می در آمد  
 و با هر جا  
 که نظر کار  
 میکرد عالم  
 آب نمایان  
 میگشت  
 تا آنکه  
 خواص هر  
 کلمه کل  
 تسی حی من  
 الهمایر  
 زبان در  
 ده سر  
 بسا حل  
 سپهر بهر  
 برده عازم  
 بدار الملک  
 می گشت  
 حالا بهند  
 که خانه من  
 از حرارت  
 طبع وحدت  
 فم در  
 بنجانه  
 سخو ری  
 در آمده  
 بر آگرمی  
 نمایان  
 معنی ناقص  
 سخن می  
 بینید  
 اگر بایان  
 سر گرم  
 کار خانه  
 سخندان  
 گوشت  
 آوا دمن  
 شودند  
 سخن های  
 چرب شیرین  
 گرم تر  
 از حلوائی  
 تر در دهن  
 گوشت  
 پر پوشش  
 ایشان  
 برساند  
 و یک  
 ضیافت  
 طبع خود  
 هم نماید  
 و گوید  
 که چون  
 پیر بخان  
 مهر کمالش  
 فروز بهفت  
 آتشکده  
 سپهر است  
 در باب  
 باشندگان  
 خطه خاک  
 سرزمین  
 شده بجای  
 سر و یکجا  
 برده که  
 زمانه از  
 هر طرف  
 از مهرش  
 ل سر  
 نموده  
 و زمانیان  
 گرم جوش  
 سر  
 سر شدند  
 بلکه آن  
 شیر گردون  
 خود هم  
 سر و گرم  
 گردیده  
 تابند  
 آمدن از  
 چشمه  
 خاور داشت  
 و اگر چون  
 پیران  
 سفید ریش  
 ریشه دار  
 می بر آمد  
 و دم  
 آفتاب آتشی  
 رو بطرفش  
 می در دند  
 و آور و  
 بطرف خود  
 میگشت  
 و از دامنش  
 میگرفت  
 و مردم  
 چشم آفتاب  
 و بان با  
 آنکه خانه  
 در آفتاب  
 آتشی با  
 برده  
 و غنکبوتی  
 در خاکستر  
 سر می بیند  
 و قدر و آن  
 کو سواد  
 آن ایام  
 بهر بار  
 جلوه آفتاب  
 را جلوه  
 می  
 اندیشیده  
 بر ویش  
 خنده قهقهه  
 میزد و بر  
 رفتارهای  
 ناز آینه  
 قصص عشق  
 انگیزی  
 نمودند و بر  
 خوان  
 خاک ص  
 شمس و  
 نموده  
 پیش از  
 زمان در  
 دند و آنان  
 سر و دانت  
 به چاکش  
 نمیداد و در  
 پیش از گرمی  
 و زباز از  
 منقا خود  
 را بر گل  
 آفتاب میزد  
 و در از  
 کساد بازی  
 متاع عجز  
 از دست  
 انداخته  
 بدو کاخچه  
 نامادی  
 سر و بل  
 نشسته و  
 سر و از  
 زارش  
 برف  
 سستید  
 کسوی از  
 سر و دیده  
 با اینهمه  
 قد و در  
 همین  
 جوانی  
 پریش  
 بهر سبزه  
 و چپا که  
 با چرخ  
 رنگین  
 چوبین  
 یوی  
 سپیدیم  
 بهر پیش  
 در کشتا  
 نشو

کهری  
 مهر  
 گهر



کشتا پیش نما

از کار رفته در ولش سفید گردید و زکس که بانی دیده باز پر و از با چنین عفریت قوی هیچکس و بهولنگ  
دو چار شد از حیرت چشم باز مانده و سپس ربابان زبان ندرت بیان که بمقابل چنین دیو غریب تو  
هنر بانی اتفاق افتاد از غلیان بیست لسان لالی گردید مرغان در هوا العین طائران تحریر می نمودند  
و حیوانات بر زمین بمنزله صوت تصور می نمودند و پروت هوا تا با پنجا چند در چند آمده که آب  
روان منجمد و باقی تخمه بنگشته زیاده از این صعبت سردی تا کجا تصنیف نماید که خامه مصنف  
از جره مجره نمی براید و چنین موسم سر و کشته اند و جسم جو اندوی چون آفتاب فروری بر  
احوال مکونات حرارت مستفغانه بکار برده و بارگاه جمجمه جلوس چنین چشمه بباران نمود  
بگریمشوی تمام عالمی را بنفیس بخشی سر گرم کارخانه حیات گردانید و افلاطون واق که بشانه نشسته  
بهو از عزائم پریده همه اعضای خود را در خانه کشم کشیده مانده بود و بگریمی لطافت شانه اده سکند  
طالع چون آفتاب ز افق خرابات طلوع نمود و دختر زک که بلا حظه شتا خانه والد گذاشته در ولتخ  
بیگانه دنیا خریده بود و بکنیه گرمی توجه ولی عهد پای بر عصه سناو گذاشت و بطاباده از ته رفت  
در شیشه شیشه شراب که آب سیاه فراج وارد شناوری آفاز کرده و طائر بر لبه با مرغ طنبوره در دریا  
برو که با بانی ندارد و تازی پر بایشانی کشاد و ازین لاج روح پرور ارواح تازه در بدن پیاپی  
عقیق و ایزد سید و از لطف ایزد شفیق رنگ سرخ بر روی سائگین دیده در آن محفل  
مهر از مارستانان گلنار چهره رستانی عبا بسوز عشرت افروز بود که هر مبصری که و بر ولش میگرد  
چون محادی آفتاب مقاومت نمی آورد از اینچکان آتش پرست کافرستانی صبر با و صابر  
کش بود که هر صابری که از دور و بد ولش میگرد وید جانیه نمیشد و شراب ران کوچه میزد  
تجنیس شراب و دیوانه و شمن رجوش بود و بر لبه بطفیل اسم بطور آغوش معنی خروش می نمود  
و صراحی از عنایت عالیجای راز دل در گوش پیانه میگفت و پیانه دیوانه اسرار آن بیگانه را  
از خرابات آن مانده نمی نمفت و ساقی از بلندی آتش از پامی افتاد و دنیا از جوش شراب لبی غلیظ  
و مستان چشم بازستان می پرست بانشار شراب اتی مست و در مست بودند و اعکاس شد





کشتایش

در جوش آمده از بسکه صد کشتی که از بسان صوار از فیل سرشکاف بود منفر افیال چون  
 آتش نیم نخچه در دیک سپاه جوش میزد و از غایت گرم عنانی که را کبان عید و جو کبان را گانی  
 همان بر نماز میزد جگر سندان آتشی سم در خیر نهامی رستخیز انگه آب میشدند چون خیم لشکر کشی  
 رسید حکمی که دو هزار در یک نفرار و دو شهر یار در یک یار با هم نسا زنده با خواجه دریا انولج چون  
 شیر زبان و پیل دمان در رسیدند تو گویی که از جانین و کوه پر شکوه با انجا نشین انهار خونین  
 کشتی تمام در جوش آمدند و با از طرفین تیر و قوس و آتش افروز و صاعقه جگر سوز با هم  
 آمیخته تهاطیر و بارش تفنگ نمودند و در هوا کلب نجم و اقب و شمار افواج فلزیم امولج چرخ  
 مرکب کلاک است نیاید که سیاهی از گرد و لشکر و قلم از علم استعارات کند تا قدری از ان خط  
 غبار امانا نماید و در آتش بازی و غبار عتد ترکیزی در عین نیم فرشب سیاه بنظر می افتاد  
 و شش خنجر و شمشیر بهادران بیدار کرد و جانک در تیر و در نمایان بود و در نهانی میگرد و در سیل  
 تیغ غازیان قضا کیش علی عرق میشد و اجل بذات خود از آشنایان قدیم دست باز نهان  
 با ساحل سلامت میسید و از خون کشتگان در با پاشی خار و خنجر جوش میزد و شمشیر سپهر  
 ماسی و سنگ پشت غوطه میخوردند و منظر ان نهنگ آک سنگ ملاجی نمود و کشتی مراد و دانه بسار  
 شهادت می و روند و مردان بل خنجر ل باخته رورق حیات و غرقاب ممت مستغرق می  
 و از نیر وانی فلک سپا خنجر دولابی در دیده شکم گردش میکرد و جبهه پیش پای فیلمان قیامت گنبر  
 زمین زبانیان تر زلزله می نمود و از زخم کوه و توپ ریدن فیلمان غاصب میشد و خون از زخم نشان  
 چون طوفان از تنور جوش میزد و خرطوم فیل که از ضربت سیف جدا میگردد و گوی بلای سیاه  
 آسمان فرود می آمد و سوار فیل که از خوردن تیر و تفنگ سیاه رنگ می افتاد بدانی کلوخی از قلعه کوه  
 بر زمین میسید و تیغ از بیم دلیران تیغ از نادم و پسین اشت و خنجر از زبان خود انود لب پسین  
 و از جوش خون شاخ گاو زمین گلشن بهار آورده و از زیرش خندک بدان طاق جان چینی می  
 خار شد و از تیرهای پیران که در پیشینه بهادران بیدار حلق گشته تا بر در پهلوی نشسته

در جوش آمده از بسکه صد کشتی که از بسان صوار از فیل سرشکاف بود منفر افیال چون  
 آتش نیم نخچه در دیک سپاه جوش میزد و از غایت گرم عنانی که را کبان عید و جو کبان را گانی  
 همان بر نماز میزد جگر سندان آتشی سم در خیر نهامی رستخیز انگه آب میشدند چون خیم لشکر کشی  
 رسید حکمی که دو هزار در یک نفرار و دو شهر یار در یک یار با هم نسا زنده با خواجه دریا انولج چون  
 شیر زبان و پیل دمان در رسیدند تو گویی که از جانین و کوه پر شکوه با انجا نشین انهار خونین  
 کشتی تمام در جوش آمدند و با از طرفین تیر و قوس و آتش افروز و صاعقه جگر سوز با هم  
 آمیخته تهاطیر و بارش تفنگ نمودند و در هوا کلب نجم و اقب و شمار افواج فلزیم امولج چرخ  
 مرکب کلاک است نیاید که سیاهی از گرد و لشکر و قلم از علم استعارات کند تا قدری از ان خط  
 غبار امانا نماید و در آتش بازی و غبار عتد ترکیزی در عین نیم فرشب سیاه بنظر می افتاد  
 و شش خنجر و شمشیر بهادران بیدار کرد و جانک در تیر و در نمایان بود و در نهانی میگرد و در سیل  
 تیغ غازیان قضا کیش علی عرق میشد و اجل بذات خود از آشنایان قدیم دست باز نهان  
 با ساحل سلامت میسید و از خون کشتگان در با پاشی خار و خنجر جوش میزد و شمشیر سپهر  
 ماسی و سنگ پشت غوطه میخوردند و منظر ان نهنگ آک سنگ ملاجی نمود و کشتی مراد و دانه بسار  
 شهادت می و روند و مردان بل خنجر ل باخته رورق حیات و غرقاب ممت مستغرق می  
 و از نیر وانی فلک سپا خنجر دولابی در دیده شکم گردش میکرد و جبهه پیش پای فیلمان قیامت گنبر  
 زمین زبانیان تر زلزله می نمود و از زخم کوه و توپ ریدن فیلمان غاصب میشد و خون از زخم نشان  
 چون طوفان از تنور جوش میزد و خرطوم فیل که از ضربت سیف جدا میگردد و گوی بلای سیاه  
 آسمان فرود می آمد و سوار فیل که از خوردن تیر و تفنگ سیاه رنگ می افتاد بدانی کلوخی از قلعه کوه  
 بر زمین میسید و تیغ از بیم دلیران تیغ از نادم و پسین اشت و خنجر از زبان خود انود لب پسین  
 و از جوش خون شاخ گاو زمین گلشن بهار آورده و از زیرش خندک بدان طاق جان چینی می  
 خار شد و از تیرهای پیران که در پیشینه بهادران بیدار حلق گشته تا بر در پهلوی نشسته



البته فکری در کشایش حال و رفاهت احوال تو هم کرده باشد ترقی باری زمانه تنزلی و پیشتر  
 است و نثرهای فکری را ترفع اریس چنانچه بزرگی میفرماید ریاحی دلا و لازجه مالی هیچ حال  
 مثال یقین بدان که نماند زمانه بر حال اگر ام محنت اندوه گان بماند نفیسم کلام و چشمه گویا  
 کشایش سوم از حالت اسباب از او تکرار داده باشد که در فراز نشیب و دوازده  
 گامی تحف و گامی بسط گذرانید پس از دوازده سال است اصلی رسید و آن  
 که با دناهی جم جایی بکتاب پسری داشت گوهر بکتابی صدف خلالت که آن هم از قطره زیر پناه  
 در ریاضات نیشی و غواصهای بشمار و در امواج بحر مراقبات سحری بکفت افتاده بود و سر  
 دلپذیر تعبیر ساخت که قلعه آتش چون جدول شبنم از هر چهار طرف دامن ناخته و ابوالشیراز  
 بیت مطلع بر بلندی افراشته بیت بالین ن بیت های قصاید و سواد آن مشکل بسند و در  
 مانند مضامین چند و چند راسته باز رس چون بیاض بین السطور و در او فو کا کشین چون  
 تناسب لغات در ظهور و فرینه عمارتش بسان قوافیه قصاید نیک آید منقش منشا نشین همچو  
 تماشیل تنوع نگین شانه براده که بخلیه تهذیب اخلاق و ترغیب شفاق و علوهیت و همور  
 و داعیه بزرگ اندیشه سرگنجی بود مستقر فرمود که هر سواد و هر بد و در آن شهر مینو بهر شود و  
 دولت ابد الینام تبواضع تمام محاسن کنند و اگر حکایتی عجیب و غریب آن اطراف بلاد نقل نماید  
 رسانند بلکه نقل را به نظر گذرانند اتفاقا ساجی صبا سیر که اکثری از بهار گذار بر و بار بیا چشم طم  
 نموده وارد وقت میشود و بشانه زبان که از طره حال انیمقال که یک مخدیره صاحب جمال  
 در پس پرده خیال بچندین شکل است میکتاید و میگوید که اگر چه نگهای گوناگون درین خانه  
 بوقلمون دیده می آید لیکن زلفان خطه خطیر حکیمی تقدیر ندبیر در عرض طولی دوازده و  
 یک جوجه عجم است ابدا غریب تمهید میکند تماشایش در نحر و تقریر میکند و بهر مشاهده کرد  
 و آید پس از دوازده سال می برگرد و نقل باری که بنیاد بنشیند راست نمی آید نماید و بنا چه

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بالفعل دوازده هزار اشرفی به ریه رونمای آن شاهدیکتا که بشکل چهره برپاست مقرر نموده است  
هر کس که ذوق تماشاگرانه عجاایات داشته باشد زمین بهشت بر بارگی ارادت بر بند و تاب و دیگر نشانی  
مشاهده عجاایات دست با ناخن آهنی و در خوشن لنگه شانه براده بلند اراده بجز و اسنما می بین  
مقوله در آرزوی طواف آن خانه حکمانه از شوق بتیاب شده برای انجام این مرام برپا  
از طپو تو ارم شنیدن میگرفت سرعت سیر صیاد به غبت میخواست چون خدیو گیهان بر غم  
خاست تمام طبع و قوت یافت ندای عقیدت کیش عاقبت اندیش را که مبتلاست فکر و زرا  
راستی شنیدی وقت بود در صد و فتح این اراده پیش با و شانه براده فرستاد بهر چند ندیان شاه  
به تفصیل بسیار در مکتون موعود در گوش سخت گوش ریختن لیکن قبال نکند و ترک طعام  
نمود تا چهار شهر را به بلا صیاد بهر با اضطرار بهیده پر از آب پیش فرزند دلبند رسیده فرمود که ای  
جان بابا بلا برین عجاایات خور که با سید تماشا می پسندید که تا بدو کی چرخ کسی را بر حسن قبح  
آن طلوع نباشد بقدر چنین دولت سلطنت پشت بازده و من پیر نشانه تیر تقدیر را که بگی در  
شبهستان خلافت یک شمع نور تو پیشوی و در تمامی کارخانه بصارت یک نور دیده تو بیاشی در  
فراق خود نیم بسمل گذاشته سپای خود و سلک عدم میبری خدا و انداد دوازده سال زندم که باشند  
و این دولت دیدار عکس را تو نصیب کن شود چون هیچ صورت تصالح با دشتاه آفاق در دل ا  
گرفتار اشتیاق پذیرفته و سود دنیا و دلا علاج شاه مراجعت به تمام صلی فرمود و زرا می  
رای بعد خبر رسانیدند که پس از احوال اقبال دوازده سال حکمت یک خصال ضعیف ندگا  
میتواند بود امانی الحال که شانه براده مارک طعام شد ممکن نباشد که تا دوازده روز جان بر نشود  
باشد که حضرت بقول تو حکمت علی السیر حضرت او را ضعیف شوند چنانچه حسب لاصلاح ندانند  
تماشاگر آسمان عدم نشان را انجام داده شانه براده را مع فوج عالیشان حواله امان حضرت  
داوود جهان فرمودند و چندی دوازده سال پیشگی به مردم سپاه رعایت نمودند که محافظت آستانه  
ویرانه نموده باشند سلطان را ده والا گوهر که به مقتضای این شهر در وطن هم غریب بود و شهر

سلاستی بود  
شده است  
بسیار از آن

مجلس  
راست  
بزرگ  
و در آن  
مجلس  
است













کشف الحقائق

نیشته شراب برای ناطقه طوطیان باغ خاسوسی بخیل شده تا محاذیش هر یک بقدر حوصله و در  
حرف خواندند چنانچه بخت وزن طبع نگین آوازه اندام هر کدام بقدر ظرف و حوصله باضمی توانا بدو  
و در تکرار و آتش هنگام تجربه بران نازک شربت سرکه به پیشانی می اندودند و چنین چنین آنها را  
از آبیجات بطوسوی آفتابنمای نقل آن نگین لبان شیرین ادا فرج دل بر آتش غریزی بقصد  
و تاب کباب بدو و کامل مشکین که در عین مسیحتی بر جبهه و گردن پرانند و دیگر و دیگر جوانی که گفتند  
بر گل کلاب بخیزه میشد گاهی که آند غنچه بین از پیش رخساره ماه تاب تاب بر میداشتند همانا که اسیر  
سیاه از دزد بر تفصیل میگرفت در آن محفل سرخوش ساقی در وصف داده میگفت فرد  
قطره که گوشه شود و آرایش گوش است و لب در شود می از سر با حسن راز و یور بود و در آن مجلس  
سقتن الاوصاف معنی و تعریف ننمید میگرفت و گویند جان ز غنچه نقالب راده و در پرده گفته  
اند همین غنچه جان بود و را مشکین طاقوس نژاد که در عرصه قص بر بنیزد حسن ناز از در و دیوار  
بیا بر و خنیا اگر آن قمری سرشت که داد سر و میدادند سوز و گداز و چون سقف میخیزد و بعضی  
اوقات که شانه را در سلیمان منتهیست با پر زردگان شکیل بر آفتاب خل حلق شد و از پس نشاط  
همه زن قواره میگردد و عرصه آب با انچه جامعه اما تو طوطی و آسمان بهم میرسانید و لیسان پران شود  
تجسس نشانه جباب بران آب نظیر غریب بودند و ناف غزالان تن خوبی بمنزله که آب غرقا  
مینمودند پس ز فراغ تبسمل زخوت غسل آرد و مهاجرت بدن گلبدان نازک اندام آب بد  
میشد و آنجامه جمیل سر از اکت چون شناختن نازک بنم خورده صاف و شسته می بر آید  
سخانه خاسته تاکی و در هوا آید و بران پیرا کشا و چرخ سلق منیرنی همچو پر زردگان در حریت هنگام  
تاشای تو فرکان بهم بر بنیزند و آنها که در صورت ماه تاب نگ فتابی بهم رسانیده و در عین فتا  
بتیاب لیستاده اند اندکی فرو و بپا که احانت غظیم زیاده ازین در حق اینها سخا بود و انجام  
که شانه را در ذوالاثر ام شب بان حسن بر و زرد و در و زرد با این حسن اششب میرسانید  
از آنجا که بسیار طلبی حاصل رسد اطمین است روزه آن آوده شهر یار برشته روزه کار بلا حجاب



کتابتیں

جوان طالع در آغوش رسید آن یگانه زنانه دو گانه شکرانه بدرگاه بادشاهه تحقیقی سجا آورده هنگام تمام  
خواجهر سرایان محرم راز شرف به شهادت ملازمت خسته وقت دریافت بمعرض عرض سائیدند که مخدومه  
ماه بانو فزاد بو خاتون و صبیحه خانم و یکدیگر و خاتونی بنفشه نام و محلی زعفران فام و قیصر جمعی لعل که  
خاص میباشد در خدمت حضرت سلام نیاز میرسانند و تفضل الی سبزخانه بزرگ اسم خاتون  
آن خانه گیرش خدمتکاران بزرگان کین آن مکان بزرگست بانویان بزرگست هم خود با از روی  
و طلب و سات و فرش ماکولات بزرگست یکدیگر یکدیگر بزرگست مروز به محل که تشریف از نانی فرمانیاریان  
تشریف شود که حسب الرضی خاض یکباره فرش و فواره بتازگی تو زک کرد و اتفاقا که آن شب  
شب چهارم بود و ماه میر چون کاسه شیر صاف تر طلوع میفرماید و کوچه های شهر چون جو بها و شیر  
جوش میزد و بر یکدیگر می گدایان چون رواق بادشان از فیض بابتاب سنجید کاری میشود  
و عکس جلوه شین و آب وان بابت از نسیم لبان ز رخا ص در دست رعشه در جلوه مینماید و ستار  
آن لیل الضحی در جوشن سبایی چون برنج اند شیر در می میزد و طبق خاکست سفره روزگار است  
شیر برنج میگرد و با احتیاط مشاهده چنان ماه و چنین ماه سبایی اول از به محل ماه بانو را که از درود  
صافی و سفید در بازش بود و نور قدم مقدس متوفی فرمود خاتون خانه که چون در و در صاف  
و سفید بود و بابر ستاران همین تن که هر یک بیکر بانوی خود لباس چند لیلین بلورین بجلایه کوچه  
تجلی بودند اندرون در پرده پنجم شرف ملازمت اند و خت هر طرف که نشان برده وقت می میباشد  
دیر شهای چاندنی از راه تاهایی سیاهی نگذاشته اند و کامل مشکین فام از شرم حجاب خطه به تمام  
تمام بعد از طریقه پناه بسیار ایشیت می چینیان برده و زلفه عنبین از آنکه جان بعد از شکست  
در بای ماسرویان افتاده و اگر سر مرده و حمایت مردم چشم کم بود چشمان نمینماید احوال خود معلوم  
میگرد و اگر حال در چاه و قنجد و قنجد نمی افتاد و قدر خود می دانست احتیاطا ماه و شان سفید  
که گردن گوش میگرد برای آید از راسته گردنی بیرون و فریاد ساسل خود را شارق میگرداند و حال  
که چاندنی که سرخ سپید آن سرخ بدان بیرونش کشیده بودند و چند ماه پیشکلیش شده خود را

کتابش نامه

می اندازد در آن شب هفتاب که اکثر صبیحان سفید ساعد معز ز پور لوی لالا با صافی و سفیدی  
 چون آب آبی سیاه با سیاه محال باشد اگر لوی گلازه مشک نیز بری نمیکند و در شش  
 طرقة دراز دست نمیداد ای خاتمه سیه جامه زانمیشرف صیف چنین مقام ملکات پر بر سر که شب  
 ازین مجلس و شرف سفید جازین باشد فقهه کوتاه شمشاه عالیجاه در آن شب ماه و محل ماه بانو که  
 اسم با سبی بود بر پشته های تازه و سترهای اندازده استراحت فرمود و می کرد و او در وقت کشته  
 هزار خانه خاور بک کیری عالم بالا که غریمت بهمان بهت بر لبست با و شاه زمین در زمان برخت  
 خلافت نشسته زبان و زبانیان را از فیض نصف و عدالت مستفیض گردانید بوقت شام که  
 نوبت محلی فی سید قلمزاده گو بهانه جوی سنجی سخن یافته برای گرم باز استنگانه سخن زبان نیز  
 کرد که تفصیل جدا گانه از هر هفت محلی تفصیل و تمایل و ملائقت و در ادب است شرح شرح  
 گفتش که اگر انبیه سخن پردازی به خاطر طبعان کامل فراج نازک سرشت به فرشت باشد که  
 میگوید فروای عنایب دم کشش گلو که وزن + گوش گل ست نازک تاب فغان ندارد و اگر  
 این غلام اندازی بواسطه هوش جا بلان نوره که فیاض گوش است گلو که گفته اند ریاضی افز  
 بهای بنیم و عود کی ست + هم مرتبه خلیل نمرودی ست + در گوش که ساینه غفلت مستند  
 آواز زو نهفته و آو کی ست + بهر حال برین قوال قائلش کردم که سو آناه بانو که محل  
 در پنج محل دیگر بادشاه وقت را بخلا با طبع بگذارد و در محل محل که محل شجاعت همان تواند بود و قاطر  
 نماید تا خدا چه بخواند چون نوبت محل مرقوم شد بادشاه مستانه غنایا بهت آن کاشانه که چون  
 کند گل همه تن نگین بود و شریف فرمود خاتون خانه که کفام و گل اندام هست و این رباعی  
 در شان اوست رباعی قدرت و نازکی شاخ گل نورسته را مانده رخت و نازکی گل که شش  
 شسته را مانده کف دست گل ست و غیره را مانده انگشتان به چو دست از استین بیرون کشی  
 که دست را مانده با بسیاری خدنگاران گل چه که از سر تا پای ناخن و چای و نین یک یک است  
 از آن گل بود و اندرون مشکوی عصمت شرف از ملازمت دریافت و ما هر جا که بلبل چشم

و در آن شب هفتاب که اکثر صبیحان سفید ساعد معز ز پور لوی لالا با صافی و سفیدی  
 چون آب آبی سیاه با سیاه محال باشد اگر لوی گلازه مشک نیز بری نمیکند و در شش  
 طرقة دراز دست نمیداد ای خاتمه سیه جامه زانمیشرف صیف چنین مقام ملکات پر بر سر که شب  
 ازین مجلس و شرف سفید جازین باشد فقهه کوتاه شمشاه عالیجاه در آن شب ماه و محل ماه بانو که  
 اسم با سبی بود بر پشته های تازه و سترهای اندازده استراحت فرمود و می کرد و او در وقت کشته  
 هزار خانه خاور بک کیری عالم بالا که غریمت بهمان بهت بر لبست با و شاه زمین در زمان برخت  
 خلافت نشسته زبان و زبانیان را از فیض نصف و عدالت مستفیض گردانید بوقت شام که  
 نوبت محلی فی سید قلمزاده گو بهانه جوی سنجی سخن یافته برای گرم باز استنگانه سخن زبان نیز  
 کرد که تفصیل جدا گانه از هر هفت محلی تفصیل و تمایل و ملائقت و در ادب است شرح شرح  
 گفتش که اگر انبیه سخن پردازی به خاطر طبعان کامل فراج نازک سرشت به فرشت باشد که  
 میگوید فروای عنایب دم کشش گلو که وزن + گوش گل ست نازک تاب فغان ندارد و اگر  
 این غلام اندازی بواسطه هوش جا بلان نوره که فیاض گوش است گلو که گفته اند ریاضی افز  
 بهای بنیم و عود کی ست + هم مرتبه خلیل نمرودی ست + در گوش که ساینه غفلت مستند  
 آواز زو نهفته و آو کی ست + بهر حال برین قوال قائلش کردم که سو آناه بانو که محل  
 در پنج محل دیگر بادشاه وقت را بخلا با طبع بگذارد و در محل محل که محل شجاعت همان تواند بود و قاطر  
 نماید تا خدا چه بخواند چون نوبت محل مرقوم شد بادشاه مستانه غنایا بهت آن کاشانه که چون  
 کند گل همه تن نگین بود و شریف فرمود خاتون خانه که کفام و گل اندام هست و این رباعی  
 در شان اوست رباعی قدرت و نازکی شاخ گل نورسته را مانده رخت و نازکی گل که شش  
 شسته را مانده کف دست گل ست و غیره را مانده انگشتان به چو دست از استین بیرون کشی  
 که دست را مانده با بسیاری خدنگاران گل چه که از سر تا پای ناخن و چای و نین یک یک است  
 از آن گل بود و اندرون مشکوی عصمت شرف از ملازمت دریافت و ما هر جا که بلبل چشم















۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

کتابخانه

اندازی از سوراخ در سوراخ بود و او را شدند دید که دختر می چهاردهم ماه مانند در چهارده سالگی چون  
جوشنی بهادر آنجا نشسته است چنانچه آن ماه برج مروت یک فرش پوریا و یک کوزه آب باو  
تواضع کرد چون با سفر جهان نور و آفتاب باریقه خود را در بارگاه غرب فرو برد زالی سفید موی  
سوار کرد روی که رفیت و شفقت از برین سولش <sup>بوی</sup> نواره <sup>بوی</sup> پیروز قلعه پیروش باد و خراش در پیش در سینه  
و احوال آن مسافر از پرسید و بوقت شب بقدر با جعفر نقوی که هر چه دو خانه باشد نصیبش  
کرد و گفت که اسی اویم که غم هست تانی تنبو مصمم شود و ازین یکپا چندان خشک نزدیک  
کوزه آب گرم و در سوراخ نخل اندود و همین کلک که اتی مرا کاشانه شناسی تصور کن و با فضل روبرو  
چند ازین مکان که دارا مانست پاسبیران منه آن بلانده درین سفر از عدم و خوف انده  
منبت و ندامت کشیده بود که تا دو ماه واس قایم داشت پس از آن که خاطر خود را هیچ  
آور در سوراخ حکم نهایی و بیجانی تکلیف انسا که آن گوهر پاک که هنوز ناسفته بود و گفت  
که ای بیجیا ترا از کدام ولایت ویران برستم که با وجود این همه حقوق نعمت انظر فسوتی و حق  
اسن سید که تا که اودم را از خود رضا مند کنی و ای سباحت شهر در میان نیاید دیدن چه به اینجا  
و آفتاب بر تو حرام است تا بخشیدن چاشنی این لب نوشین چه رسد تا چار شهر یازده از خود  
برای خدمت قلعه بخدست آن پیر که مجسم مرانی بود مستعدی شد هر چند که زال صاف با  
از راه ساده دلی میگفت که محسن هم کار همان نباشد شهادت دهد خوراضی مشو سحر که آنکه  
ریخ و راحت وان چه مطالب نیز که هر دو کار تو نیای چشم گرگ + آن جوان خود کام بالنبی  
نامشکل کار قابله را گردید چنانچه پس از شش ماه در خاطر ادا کن سپهر خوبی میگردد که دخترش  
بانگ شد از خود حکم شرح سیرم بقصد کلخ شخصی تحقیق باید ساخت چون آثار بزرگ را دگی از چهره کار  
این جوان هویدا است و در محنت کشی که از لازمه اهل روزگار است حکم این گفتار که گفته  
فر و اهل دنیا را از اسباب تعلیق چاره نیست + تا بود در منبت و ستار بسیار کشید و کامل و ناکار  
نست فو نیست که این در تئیم خود را بسلاطین ح هبین الاگو بهر سلاطین سازم چون این که



اوقات آمدن و رفتن و آن گنجینه که ایامه برای شبانه خوابگاه علیحده نبود و شانه زاده مزاج حوصله از تنگ  
 خانه به تنگ آمده و میگویند که ایامه چنانی باشد که شبها در خلوت خالی از خلل دیگری نمیتوان گذران  
 در جواب گفت که در این فتنه که ایامه بسیار درینجا ادم از شر کار خود و غضب خورده و گشتکار درین این  
 اختیار کرده است اگر بجای اصلی نمیتوانم رسید مکان مستعد و مطلوب و مهیاست چون  
 آن در میان براراده این جوان واقف شد فرمود که من خود بالفعل در برابران نمیرم خانه  
 خود بر آستانه ازانی دوشتم و هر دو خریچه بچینه تو ادم زد و برو منگو که خود را بر منی فی القدر خیر  
 بوالهوس بهوش نه خست تاب نیاورده و بر یک خریچه آن زال زاده را سوار کرده دست  
 خریچه چنانی نمیدود که آن سخت گوش گوش فراهم آورده چنان که میگوید بر سینه اش زد که از سر  
 برخاست و بر یک قلعه کوه بر انداخت پس از ویری که با فاقه مانی می آید اثری از آن وقت  
 بطلد و نیاید و لکد خریچه بدو خرد و بال کی از گریای رنج او میباشد استخوان پهلوش چنان  
 نرم شده که از طاقت طاق گردیده و زندگانی بر و نشاق آمده و چار فغان خیران و اشک آن  
 به طرف تردد و میگردد درین بود که از دور در ویشی مسکن موی تا کش چون خطوط شعاعی پرتاب  
 نور افشان عمر مبارکش همچو چراغ صبح دم نفس شمار و تنگ جنبش بدان مانند که گوی پس از گذشت  
 سیل چون علامت امواج پیری بر ریگ جودش می جو آید در عتبه ترش بان سوز که بدو  
 این سر آفانی را جای امن نیافته و جبرانی در و پیدا شده و این فرود نشان او است  
 فروریا خاتش بقوس قزح بند و چله تقوی + زهی در گوشه گیری و بخت تیر تو لانی چرخ  
 می افتد و آن درش لطف کیش این لرزش تا عاقبت اندیش را با حیا با اشاره دست بیشتر  
 خود می طلبد میگوید که ای بابا خیره گذشت که خود را درین مکان بجهت طارسانیدی و الا سیم خان  
 که بالایی بن اشجار آتشبازند از مذاوم خوار واقع شده اند من خود را بر و ریاضت در این  
 جالبی بر و چون نیامد آفانی است اگر همچو منی نمیدانست و منحنی طعنه عتاب جل کرد  
 چه مضائقه اما باید که بسا آن جوان نو خیز و خفا و خفا و حقیقی باشد که هست تو و فاکند با

اوقات آمدن و رفتن و آن گنجینه که ایامه برای شبانه خوابگاه علیحده نبود و شانه زاده مزاج حوصله از تنگ  
 خانه به تنگ آمده و میگویند که ایامه چنانی باشد که شبها در خلوت خالی از خلل دیگری نمیتوان گذران  
 در جواب گفت که در این فتنه که ایامه بسیار درینجا ادم از شر کار خود و غضب خورده و گشتکار درین این  
 اختیار کرده است اگر بجای اصلی نمیتوانم رسید مکان مستعد و مطلوب و مهیاست چون  
 آن در میان براراده این جوان واقف شد فرمود که من خود بالفعل در برابران نمیرم خانه  
 خود بر آستانه ازانی دوشتم و هر دو خریچه بچینه تو ادم زد و برو منگو که خود را بر منی فی القدر خیر  
 بوالهوس بهوش نه خست تاب نیاورده و بر یک خریچه آن زال زاده را سوار کرده دست  
 خریچه چنانی نمیدود که آن سخت گوش گوش فراهم آورده چنان که میگوید بر سینه اش زد که از سر  
 برخاست و بر یک قلعه کوه بر انداخت پس از ویری که با فاقه مانی می آید اثری از آن وقت  
 بطلد و نیاید و لکد خریچه بدو خرد و بال کی از گریای رنج او میباشد استخوان پهلوش چنان  
 نرم شده که از طاقت طاق گردیده و زندگانی بر و نشاق آمده و چار فغان خیران و اشک آن  
 به طرف تردد و میگردد درین بود که از دور در ویشی مسکن موی تا کش چون خطوط شعاعی پرتاب  
 نور افشان عمر مبارکش همچو چراغ صبح دم نفس شمار و تنگ جنبش بدان مانند که گوی پس از گذشت  
 سیل چون علامت امواج پیری بر ریگ جودش می جو آید در عتبه ترش بان سوز که بدو  
 این سر آفانی را جای امن نیافته و جبرانی در و پیدا شده و این فرود نشان او است  
 فروریا خاتش بقوس قزح بند و چله تقوی + زهی در گوشه گیری و بخت تیر تو لانی چرخ  
 می افتد و آن درش لطف کیش این لرزش تا عاقبت اندیش را با حیا با اشاره دست بیشتر  
 خود می طلبد میگوید که ای بابا خیره گذشت که خود را درین مکان بجهت طارسانیدی و الا سیم خان  
 که بالایی بن اشجار آتشبازند از مذاوم خوار واقع شده اند من خود را بر و ریاضت در این  
 جالبی بر و چون نیامد آفانی است اگر همچو منی نمیدانست و منحنی طعنه عتاب جل کرد  
 چه مضائقه اما باید که بسا آن جوان نو خیز و خفا و خفا و حقیقی باشد که هست تو و فاکند با

ازین احاطه بیرون گذار و فو که خشک تر که ازین شهرستان پالیده بر آخومی گرم با تو هست  
 کرده میخویم چون روزی چند بگذشت استخوان وجودش در بیت شد بر خاطرش میگذرد  
 که این رویش هم آخر آدم زادست هر روز که برای زاد میفرودشادی آید شاید که آسیب بر خان  
 حرفی ابله فرستاده است و بر عقب ویش راست گفتار آن زاده شهر یار بهوش میفرود  
 ازان احاطه پائین میگذارد و سر قضا جنگل جل آهنگ ننگ فت آسمانی بید رنگ بخت  
 و در جنگ بر داشته سر بهواز و قضا را یک سیر مرغ دیگر در عرصه هوا بهویداشد و پرسیدش که  
 این نغمه لذیذ را کجایم بری گفت که باد شاه وقت از روزی چند نقاحت دارد معنی این غذای  
 سیاهی را که در خور خوراک خواقین است بر آخومی خود برم انشا الله تعالی بقوت اکل انسان  
 سلطان زمان تقویت پرواز نیز از فرسنگ بهم خواهد رسانید و ما را در جلد وی این تحفه بالیسته  
 شایسته خواهد فرمود و بر ما هم خواهد افزود آن سیر مرغ خود خواه خیانت پناه میگوید که برای شاه  
 اتحاف از هر نوع میرسد خوبست که ما تو این شکار خوشگوار را در خود با قسمت کرده بخوریم  
 قوت پرواز پانصد فرسنگ بر سر و بر سر و از سافت دور دست است که دیگر بر آورده باشد  
 بگذرانیم چون از اختلاف اقوال شعله غضب بر سر و سیر مرغ مشتعل شد و در کشاکش آن مجسمه  
 فی غش از پنجه اش خلاصی یافته و غاری که غایتی نداشت می افتد اما چون معهود سال و در آن  
 که بوعده مقرری تماشای آن حجه باشد با انجام سیده پو و فضل جان بخش حقیقی دست پالیز  
 پاش پاش نمیشود و از سر نوره ترو در پیش میگردان گرفت از دمای غطیه که بر شایده اش جگر  
 در پهلوی آرام نمیکرد و بن کشاده از مقابل سیر سید چکی که بکام خود در کام تنگ نمیتوان رفت  
 شنهاده چون گوی بی سرو پا از صدره مولت آن ارد با که چون خصای موسی هم چو کان  
 و هم ارد با بود و سلطان و افتان میرفت و آن بلار اجل او اطلاق انفل بالفل میرسد  
 از اتفاقات حسنه در می آید و در همان در آن بود بطورش می و آید و آن جوان جان طلب  
 رسیده بهوگی خود را از آن در بدر میبرد و پیش که می بیند از فضا مقصود و از پیش که می نگرد

۹۲  
 این نغمه لذیذ را کجایم بری گفت که باد شاه وقت از روزی چند نقاحت دارد معنی این غذای  
 سیاهی را که در خور خوراک خواقین است بر آخومی خود برم انشا الله تعالی بقوت اکل انسان  
 سلطان زمان تقویت پرواز نیز از فرسنگ بهم خواهد رسانید و ما را در جلد وی این تحفه بالیسته  
 شایسته خواهد فرمود و بر ما هم خواهد افزود آن سیر مرغ خود خواه خیانت پناه میگوید که برای شاه  
 اتحاف از هر نوع میرسد خوبست که ما تو این شکار خوشگوار را در خود با قسمت کرده بخوریم  
 قوت پرواز پانصد فرسنگ بر سر و بر سر و از سافت دور دست است که دیگر بر آورده باشد  
 بگذرانیم چون از اختلاف اقوال شعله غضب بر سر و سیر مرغ مشتعل شد و در کشاکش آن مجسمه  
 فی غش از پنجه اش خلاصی یافته و غاری که غایتی نداشت می افتد اما چون معهود سال و در آن  
 که بوعده مقرری تماشای آن حجه باشد با انجام سیده پو و فضل جان بخش حقیقی دست پالیز  
 پاش پاش نمیشود و از سر نوره ترو در پیش میگردان گرفت از دمای غطیه که بر شایده اش جگر  
 در پهلوی آرام نمیکرد و بن کشاده از مقابل سیر سید چکی که بکام خود در کام تنگ نمیتوان رفت  
 شنهاده چون گوی بی سرو پا از صدره مولت آن ارد با که چون خصای موسی هم چو کان  
 و هم ارد با بود و سلطان و افتان میرفت و آن بلار اجل او اطلاق انفل بالفل میرسد  
 از اتفاقات حسنه در می آید و در همان در آن بود بطورش می و آید و آن جوان جان طلب  
 رسیده بهوگی خود را از آن در بدر میبرد و پیش که می بیند از فضا مقصود و از پیش که می نگرد



سگانش از بر سگی منت سگبان بکشم منکوحه اش میگوید ای مستغنی الوقت مصراع گیرم که  
 غمت نیست غم با هم نیست بهر چند که طبع مستطاب تو از اوج استغنا بحقیض سالت فرود  
 نیاید لیکن بخاطر داشت ضعیف اگر یک سوال تا کرده طو و گیتی رحم عظیم در حق این کاتبه  
 کرده باشی شغوی گویند ریشیت من انگشت من <sup>بهر ضایع</sup> خم شود و در زیر منت پشت من بهمتی  
 کوتا خنجام پشت خویش و در هم از منت انگشت خویش بهر من گفت که ممکن نباشد که  
 بهر آرزو بابت مقدس لای بر حق شمرده سوال هیچ مخلوق شوم اگر کتاب صبر تو گل  
 نینوالی کشید رازق مطلق یک مصراع که صدر و سوره بر سر استغنا بنویسد و نوشته بید هم پیش  
 رای زاده بر اگر نصیب که تنگه بخوابد فروش و صرف ما محتاج خود دگر اگر حوصله خرید نماند بهر  
 مستاع بی بهار ایاگان از آن از دست داده و آن مصراع انگشت مصراع گرد و دسر بر نبرد  
 سر نوشت <sup>بهر ضایع</sup> آخر با که بر من نشان مصراع بر حسب را دست آور ساخته بر قوه بر رخ انداخته  
 بسر کوه از دور بر آرا ده گذرانید و است که طاهر استغنی باشد چون بر مضمون قده و چه قسمت آن  
 وقوف میباشد صاحب قوف این جوهر عظیم المثال را چنین قیمت از آن ششتم یافته نقد  
 بهایش بنظر باع گذرانید وقتی که این خرافات بعرض الای پدر بزرگوارش رسید آخر تر  
 و آن پسر عالی همت و انا همت بجا آنکه مصراع طبع نازک سخن از کس نتواند برداشت نظر  
 بر مضمون مصراع تو خرید طالع آزمائی خود را از دایره وطن پاک پدر در فتنه بر فتنه رلب آبی که  
 در زیر سایه اشجار بسان آبجیوان ظلمات اخفا پذیر بود رسید و بر غسل خست از خود کشت  
 و موی شش که چون کنند در بند و ستارش بود تا سرین فرو بهشت صیادی جل اکشتا  
 از آن رو آب بقوت تخم خیال که شاید غزاله شکیبایی طاقوس نگارین بر لب آب است  
 طیش رزمیده قضا را بر بندوق می اندازد که صاف از بهر دو بهلوش میگذرد تا که چاو  
 و از آن رو آب عبور نماید سیم غی آن بهای اوج حسن را که لشکار افعی انشین هم بدیده  
 بود منتقار بر داشته در یک جزیره میرساند و از فیض آب هوای آن سرزمین در دوسه فر

چشم انداز می پذیرد و چون پس از او تیر شکر انصاف حضرت جان بخش تحقیقی قدم بر نهاده و بر جای  
 مسافر نیایی می رسد که در خنی طوبی و اریا برک و بار بر شش سایه گسترست و بر لوحه سنگین  
 نوشته در اینجا تعبیه کرده اند که هر قطره آبی ازین چاه و باری یابری ازین درخت بخورد و نالهفته  
 آب خوش نکرده و رای زاده این طبعی غیر مترقبه از نور عظیم یافته روزی چند بیاسود چون  
 رفع بیماری محتاج شش که یکم طلای خام اکثری ران خط به هم می رسد آن بوم کار طایب و شتر  
 در بوم های گلی انداخته بکالبد های ریخته خسته های طلائع وده میبرد و بر شش است و شش میگرد  
 همین شغل روز را شب می رساند روزی چهاری نهایی شده با حل آن جزیره می رسد و آرا  
 نقره از انباری جنس یافته بنشاط و در جامه میبندد فی الفور خود را بخدمت صاحب چهار رسانید  
 ازین گنج طلاء اطلاع داد و گفت که اگر مار مع این گنج گران با خود بردارند نصفی بشما از این  
 باشد باز گان میگوید که میتوان برداشت اما درین جزیره که توی باز انسانات و عمارات نیاید  
 چه طور بسر برده و فکر قوت لایموت توجیه خواهد بود چون جوان خفته بخت بر کیفیت آن چاه  
 درخت نشان داد و بگویی که سینه چون غرض در سینه نشسته شد و صد جالب زول بسبب  
 دیده شد و باز گان هم پایش و اینجا رسید آنقر زهره را بطبع آن گنج که بلای شکر میسوزد  
 بود و قافلی زده در اینجا انداخت و خود و دوده طلاء را نص برادر چهار انداخته روانه سمت تقصیر  
 شد کین تا شقی در اینجا نزدیک طایفی تعمیر ساخته بودند آن نور چشم لطافت یکد و غوطه  
 خورده چون مردک ریشم در ابر و دران طاق محفوظ نشسته بهان وقت تنگی اجل از آب  
 سر آورده بهومال آن یوسف ثانی صعود و بهلوس و از عیش زنده بر انداختن قنای و نه فرار  
 از آب نبر آمده بود که کز می قهر بر در ظهور آمده نیشی بران نهنگ است ندو در ساعتی گوشت پو  
 در رگ و نشیه آن اجل پیشیه گذاخته و در آنچاه می افتد چون آنقر زهره می رسد که آبش غلیظ شد  
 و نسبت بی آب محال افتاد استخوان وجود آن نهنگ زینه پایه اعتبار کرده بالایش بر آ  
 و بران درخت بر آمده و در شش جایی که در آنجا اوقات بسر تواند برد و بر چار طوف طائر نظر را

طوبی با نعم وای بود  
 بوش اعلیٰ یعنی  
 و شکر از نور و طوبی  
 بر شش و در شش  
 اند نام در خنی نیست  
 که بر عاقل از ان است  
 شانی از ان که در شش  
 باقی گان و نالهفته  
 از ان حاصل میشود  
 برای بیکبار و بعد  
 که بران و جاهد نشد  
 در شش و در شش  
 باین خاطر از خون است  
 چاهت در شش  
 کین تا شقی  
 در شش و در شش  
 سر آورده بهومال  
 از آب نبر آمده  
 در رگ و نشیه  
 و نسبت بی آب  
 و بران درخت

کتابش











کشایش نام

طرحه کاران جاودگار بر وارید علقان در گرفته باشد یا خود مشابهاست بان خورده مشک  
انفرو را بکینه کافورین محلول کرده بیای هر نخله سایه کش آب از روشنندی خود ببارد و آن  
و در هر قطعه کش از دانه های قلابی رنگ ابر کشوده بر خیا بان از آنکه کار بر آب وان بود چون  
نیکو کاران راست کردار صفای بطن از بالای سینه طهوری گرفت و از آنکه گلهای  
بر اطرافش سر خود بر آمد چون موانع بجز اخلاص زهر کنار بملوی آن سینه صفای نمود و  
بر بالا بکند سر مشغوف بوده طوق اطاعت در گردن دل نداخته و فاخته بشوق طلسم شاد  
بکسوت خاکستری تن بر داده بجزه کو کو متهم گردیده لبیل از سنا بکین گل مست باوه نشاط گشته  
به چه چه سوز انگیز غول بهای شوق بوده عسادل با سخا مستانه درین تشنق سیاه نونا شکان  
چمن میداد چنانچه هر نوا سخ نغمه کش آن حدیقه ارم رشک فسون نفیسی بگوش معنی  
پیرستان حقیقت بنوش سید بید بغمید من در خلد برین غلمان زکی الطبع ای ز نشاط  
میکنند با صوفیان صاف رشید ضبط اسمای اعظم طوطی خوش هجر زبان را شکر شکر  
سیکد اند غرض در هر گنج و کنار بلع مواد عیش قلبی و روحانی و کالای طرب جسمی جان  
توده توده و ذخیره ذخیره آماده و مهیا بود هر قدر که دست و چشم یاری کرد گلهای نظاره جدید  
و بر مقدار که دیده و دل مدد فرمود و تماشای غریبه بدین لب و که بیان حور لقا که خورشید روشن  
نقاب بی حمایت حجاب چشم بر جمال نظر تاب آنها نمیتوانست کشود و مریزین قباب یک  
و بان حسن گلوسوز آنها تاب نیاورده ازین بجمالت همه تن آب میشد و کسبوار گلگونان  
صبا شتاب سبک تنگان نسیم سیر که هنگام جولان علی لاتصال و بدمه دم آنها قرن تقا  
کیش بان خوبی مشک فشان گشته که تو گوئی طاوس نگارین بال فر صبح دم حنین قصر  
چتر زنی و گردن کشی از آنها آموخته و گلر خان بنشین مورد وقت جلوه دهنی خوشنحی و طره  
کشتانی از آنها یافته و بر آگلک در هر خانه آن افراخته سران بخت بلبل نواج دیده اند بخت  
بگلستان افراخته ببلند و بالا دست نشسته بگران رکابی و سبک عنانی و زلالی بان

در اینجا از قلابی  
نیز از خوشه کاران  
بسیار از سر کلاه  
معنی بکینه  
نارنگه ببار

شکله گلوسوز  
شیرین

سیران بر سر بالین آن مسافر وقت تماشای بهنگامه تقدیر رسیدند رای زاده با وجود  
 عدم سواابق معرفت باده گلگون آشنانگهی در ساعیه و این چشم آن رنگین ادایان در  
 گوش دید و صهبای ولدهی در شطبه شمای آن تکمین نگاهان نجم اندر جوش تصور کرد  
 از نیک سبک گاه پریان در آه طوفان بحر فسق طبعش طاری گشت و شیفنگی بر خاطرش  
 ساری سو بسو عرق از جنبش وان و زره زره صفت بر پیشانی و چشمش وان گاهی این واقعه  
 را در واقع می پنداشت گاهی در عالم رویار و امید داشت نگاه جان شان راست چون تیر  
 قادر انداز بر نشانی میخورد و سیم کشیده درست چون تدبیر صائب رول می در آمد هر چند آن بد  
 ربایان فنیق انداز بر بوت جنگی بران مسافر دست کشیده شصت میکشاند اندام چون خنک  
 عشوه از دو کمان نبرد و با میشد تا بر در پهلوش می نشست بل صاف بران میگذاشت  
 و سینه اش چون دام صیاد همه تن چشم گشته و چشمش چون دمان سو فال لب باز مانده نرنجی که  
 در آنجا قیام تواند نمود و نه توانی که از آنجا کام تواند برداشت صورت قالی را بشکل او یعنی  
 برگرد و نقش تکمین را با نامش نشست و دست شده و به پیکر تصویر مهرنگ گشت و بصیرت  
 هم سنگ چنانچه از حرکات و سکنت حاطل آمده و از احیای مساس حاری زویدین چنانچه  
 حال پر ملال کی از ان روح پروران مهربان نش طلمسم سکوت از سر گنج نطق برداشته لا  
 شاهوار سخن در صدف شمش فرو ریخت و دستان نوا سنج زبان را بدین داستان ندرت  
 نبات شکن گردانیده مرا خدی می تکلم گشت که ای رسیده این دیار از کشور کنیسی چنین خبر  
 بچه بچه چو تی اگر سیرای آرزو داری بخوام که ناسیم وار برگرد سر غنچه گل نگودی خطی نبرستی و ناصبا  
 کردار بپای شوق پیرامون هر سر و دوش نشاندن بر آبی لذتی بختی متر دوان عرصه هوا و آبی  
 تمنا بدامن صبر کشند و کام فرسایان جاوه بوس رام آرام نگرند و اگر چشم آر سیدین در سر  
 بیارام که پیک نیز نگار ز قطره زنی لحو در سائیه درختی یا بپای دیواری ناز انو کم کند منزل  
 جان سلامت نبرد و تا مرغ سبک پرواز خطه یارب با می یاتوک شانهی فرو دنیا یز نهاده با تو

درین نگاه آشنای زاده  
 تو بران معلوم کرد  
 که شرب الهمی در  
 شرب فاند صورت  
 پریان بوش بر نواز  
 معلوم بران و بالگر  
 که بران نشسته و جان  
 در کانی که در میان  
 نشسته و شرب و در  
 و صابر در آنکه در  
 بپایان بر سر و شانه  
 در آنجا قیام تواند نمود  
 و نه توانی که از آنجا کام  
 تواند برداشت صورت قالی  
 را بشکل او یعنی برگرد  
 و نقش تکمین را با نامش  
 نشست و دست شده و به  
 پیکر تصویر مهرنگ گشت  
 و بصیرت هم سنگ چنانچه  
 از حرکات و سکنت حاطل  
 آمده و از احیای مساس  
 حاری زویدین چنانچه  
 حال پر ملال کی از ان  
 روح پروران مهربان نش  
 طلمسم سکوت از سر گنج  
 نطق برداشته لا شاهوار  
 سخن در صدف شمش فرو  
 ریخت و دستان نوا سنج  
 زبان را بدین داستان  
 ندرت نبات شکن گردانیده  
 مرا خدی می تکلم گشت  
 که ای رسیده این دیار  
 از کشور کنیسی چنین  
 خبر بچه بچه چو تی  
 اگر سیرای آرزو داری  
 بخوام که ناسیم وار  
 برگرد سر غنچه گل  
 نگودی خطی نبرستی  
 و ناصبا کردار بپای  
 شوق پیرامون هر سر  
 و دوش نشاندن بر آبی  
 لذتی بختی متر دوان  
 عرصه هوا و آبی  
 تمنا بدامن صبر  
 کشند و کام فرسایان  
 جاوه بوس رام آرام  
 نگرند و اگر چشم  
 آر سیدین در سر  
 بیارام که پیک  
 نیز نگار ز قطره  
 زنی لحو در سائیه  
 درختی یا بپای  
 دیواری ناز انو  
 کم کند منزل  
 جان سلامت  
 نبرد و تا مرغ  
 سبک پرواز خطه  
 یارب با می یاتوک  
 شانهی فرو دنیا  
 یز نهاده با تو

درین نگاه آشنای زاده  
 تو بران معلوم کرد  
 که شرب الهمی در  
 شرب فاند صورت  
 پریان بوش بر نواز  
 معلوم بران و بالگر  
 که بران نشسته و جان  
 در کانی که در میان  
 نشسته و شرب و در  
 و صابر در آنکه در  
 بپایان بر سر و شانه  
 در آنجا قیام تواند نمود  
 و نه توانی که از آنجا کام  
 تواند برداشت صورت قالی  
 را بشکل او یعنی برگرد  
 و نقش تکمین را با نامش  
 نشست و دست شده و به  
 پیکر تصویر مهرنگ گشت  
 و بصیرت هم سنگ چنانچه  
 از حرکات و سکنت حاطل  
 آمده و از احیای مساس  
 حاری زویدین چنانچه  
 حال پر ملال کی از ان  
 روح پروران مهربان نش  
 طلمسم سکوت از سر گنج  
 نطق برداشته لا شاهوار  
 سخن در صدف شمش فرو  
 ریخت و دستان نوا سنج  
 زبان را بدین داستان  
 ندرت نبات شکن گردانیده  
 مرا خدی می تکلم گشت  
 که ای رسیده این دیار  
 از کشور کنیسی چنین  
 خبر بچه بچه چو تی  
 اگر سیرای آرزو داری  
 بخوام که ناسیم وار  
 برگرد سر غنچه گل  
 نگودی خطی نبرستی  
 و ناصبا کردار بپای  
 شوق پیرامون هر سر  
 و دوش نشاندن بر آبی  
 لذتی بختی متر دوان  
 عرصه هوا و آبی  
 تمنا بدامن صبر  
 کشند و کام فرسایان  
 جاوه بوس رام آرام  
 نگرند و اگر چشم  
 آر سیدین در سر  
 بیارام که پیک  
 نیز نگار ز قطره  
 زنی لحو در سائیه  
 درختی یا بپای  
 دیواری ناز انو  
 کم کند منزل  
 جان سلامت  
 نبرد و تا مرغ  
 سبک پرواز خطه  
 یارب با می یاتوک  
 شانهی فرو دنیا  
 یز نهاده با تو



کنشایش

یا چون بر کین شقایق با هم نشسته بر دلب را گرفتند مگر گویدی سز و اگر تکرار نبات خواندی آرزو  
 و سخن صاف در لبهای شیرینش نغمه از نبات بر آید یا چون آب حیوان ز قند ترا دیده از رنگی با نشتر  
 غنچه کفن پاره کرده و میم از غمی کیاب شده در کتاب خرمیده از چاک دلباش چاک گریبان گل ابله  
 رسیده بلکه در انفعال بر غم جامه بر تن دریده دندان در لب گوتی تخم برق در گل کاشته یا چون  
 عقد پروین در شفق نموده یا گوهر شهوار در درجکایا قوت درخشان با الماس آید بار از طبله  
 لعل نمایان نگ پان بر دندان چون شکر بر در و خنده بر رو چون نور بر خور از میرخی  
 خدایش لاله دماغ بر دل نشانده و از صفای رویش آئینه دست ستون بزرخ مانده و از زم  
 مد و رسیب آسپ از رنگ چهر و حسن گل پاد رکیب بیاض گردنش با سپیده صبح صادق  
 دم مساوات نیز در از خط گلوش دم در گوی صحر اگر میشد و پیچید و متشن از چار دلبی تیر  
 و بخط دستی بهم پیچ آفتاب گشته حنا بر بنایش سر لویش عقیق بر قلم یا شاک لعلین بر علم و  
 ناخن رحنا انجم و شفق درخشان یا گوهر از لعل و افشان لیسان بر سینه و حباب از دیا  
 حسن غی سته یا قیامه مراد و طبق تمنا راسته یا بر جبین حصار دلبی بمقابل که بنگدل گرفته یا تو یز  
 الوار و رسید از تازگی حسن قرینه پذیرفته گوتی از حسرت آن در حال سر سبکی بر خاک نلت  
 غلطیده و بار لیسان از غیبت آن سینه بر شک دریده ناف را اگر گرداب چشمه لطافت گوید  
 درست است و اگر ورطه لپه نزاکت خواند راست از مضمون که گاهش عجب مخی با رکب  
 روشن گردیده و از ان مو شگرت قنطره در پرده دل جوش میدهد  
 عقدا در پهلوش پرواز نشینان گردیده و کمپاد و آرزویش کیاب جهان گردیده پاد از نبات  
 حسن قیظیش برات تصدیق شب گردیده و دو محکم با نبات رسید و وقت فتن قنطره  
 بر قمار کیبک ری میزد و در بگام خرامش نذر و کو به ساری را با بر سنگ می آمد نهوس از دشت  
 می رفت و اگر میرفت با هانش بر لب می آمد چون می نشست دو دانه هانش بر می خاست و  
 چون می خاست و لش در معاک چرت فرو می نشست از دیدن چشمان سیه مست گران

شقایق یعنی لاله در شقایق  
 دندان یعنی دندان گوشتی  
 سز باشد و خوان با غم  
 نام با دست است از  
 لاله و لاله از گوشت است  
 آورده بود از گوشت  
 کفن پاره کردن شقایق  
 از بهار و صفت بهمان  
 بافتن از آنست و مکرر آن  
 سیه الماس از گوشت  
 سپید شقایق از گوشت  
 در آن نیست بهر کار  
 ۶۲  
 در این شعر  
 کلمه شقایق  
 کلمه دندان  
 کلمه سز  
 کلمه نام  
 کلمه لاله  
 کلمه آورده  
 کلمه کفن  
 کلمه از بهار  
 کلمه بافتن  
 کلمه سیه  
 کلمه سپید  
 کلمه در آن





این در قیام دست پیرد آن حالی نهاد که نادیده اولاد بود بر حال آن جوان رحیمه شرف  
پوسیده از حقیقت حال باز پرسید اما ای زاده که تو چه نگاشته قدرت قادر چون بود عادت تو را  
سلوک یافته تفصیل احوال خود را موقوف بر وقت دیگر گذاشت رای عالی تبار آنا رسد و از او  
از ناصیه حال او معلوم کرده دختر می داشت باز و او پیش داد بخانه دامادی اقبالش فرموده آرد  
که ولیم شد بگذر بان در پیش تو قد غن نمود که ناگاه ناخدا و کتفا به از نظرش نگذرد و رفتش نرسد  
چون رفته رفته والی آن پسر و جهات فرود خورد و در قوش کرد آنها بفرس در یافتند که آیا تخم خال  
آن کسان ستره آورده است باز رگان حال یا فاحشه صاحب حال که رای پسند بود و در  
حالم آرای منیش کاری نمیکرد و یکم نقش بر پر کار رضایش مقدم میداشت در خورده ستار  
غیر تر صد بر شویش دادند که تا اظهار خدمت والی وقت نماید که این پسند که اگر نام پسند  
به کم احوالی نرسید و خود فرموده اند غلام چه تو خرید یا بدی باشد از جهار غرو افتاده بود قفسار  
فرود و چون بر می آید غلام بر سر انجام شرح از حال خود نمی نماید اما نشاید که چنین بد گوهر  
با چنان گوهر پاک مسکک گردد و آن سکاره بطبع دولت گیری همین که و رای ست  
بمرد و اصغای این میوند بی از جهار بیت و فرمود که بدش کشند و دخترش که در صحبت چند روز  
مهر راننده بود و خدمت والد پیغام کرد که کاشکی بر چهره ماه عصمت این وصفت عظیم میگردد  
لازم که حضرت بجز خود طلبید بر کوا لیت سر گذشت آن جوان پاک سرشت و اقامت  
چنانچه اگر لغزی بر آید بفر از سر خلاف نمایان می باید بر آورد و اگر غلیظ می و بدتر می بر کرد و از  
حالتی که بلوت صحبتش ملوث است ناراضی آرد و چون و عصری بداید بر داشت ناگاه بپوشید  
عصمت خجالت کشید چون ای پسر او ختر می زد و از آن را از تو صحیح است سفسا زوده  
که ما تو حقه از حقیقت حال باز گفت و بر صدق مقال خود خشت بای طلا را که هر یک نام  
نور خشت کرده شاهد خبر گرفت و بر چهره را که آن غلام غول بجای در تصرف آورده بود  
بجای کشیده طلبید و آن سر سار شده آن هر دو باز رگان و ناخدا را بآن قفسه واجب التعمیر

این در قیام دست پیرد آن حالی نهاد که نادیده اولاد بود بر حال آن جوان رحیمه شرف  
پوسیده از حقیقت حال باز پرسید اما ای زاده که تو چه نگاشته قدرت قادر چون بود عادت تو را  
سلوک یافته تفصیل احوال خود را موقوف بر وقت دیگر گذاشت رای عالی تبار آنا رسد و از او  
از ناصیه حال او معلوم کرده دختر می داشت باز و او پیش داد بخانه دامادی اقبالش فرموده آرد  
که ولیم شد بگذر بان در پیش تو قد غن نمود که ناگاه ناخدا و کتفا به از نظرش نگذرد و رفتش نرسد  
چون رفته رفته والی آن پسر و جهات فرود خورد و در قوش کرد آنها بفرس در یافتند که آیا تخم خال  
آن کسان ستره آورده است باز رگان حال یا فاحشه صاحب حال که رای پسند بود و در  
حالم آرای منیش کاری نمیکرد و یکم نقش بر پر کار رضایش مقدم میداشت در خورده ستار  
غیر تر صد بر شویش دادند که تا اظهار خدمت والی وقت نماید که این پسند که اگر نام پسند  
به کم احوالی نرسید و خود فرموده اند غلام چه تو خرید یا بدی باشد از جهار غرو افتاده بود قفسار  
فرود و چون بر می آید غلام بر سر انجام شرح از حال خود نمی نماید اما نشاید که چنین بد گوهر  
با چنان گوهر پاک مسکک گردد و آن سکاره بطبع دولت گیری همین که و رای ست  
بمرد و اصغای این میوند بی از جهار بیت و فرمود که بدش کشند و دخترش که در صحبت چند روز  
مهر راننده بود و خدمت والد پیغام کرد که کاشکی بر چهره ماه عصمت این وصفت عظیم میگردد  
لازم که حضرت بجز خود طلبید بر کوا لیت سر گذشت آن جوان پاک سرشت و اقامت  
چنانچه اگر لغزی بر آید بفر از سر خلاف نمایان می باید بر آورد و اگر غلیظ می و بدتر می بر کرد و از  
حالتی که بلوت صحبتش ملوث است ناراضی آرد و چون و عصری بداید بر داشت ناگاه بپوشید  
عصمت خجالت کشید چون ای پسر او ختر می زد و از آن را از تو صحیح است سفسا زوده  
که ما تو حقه از حقیقت حال باز گفت و بر صدق مقال خود خشت بای طلا را که هر یک نام  
نور خشت کرده شاهد خبر گرفت و بر چهره را که آن غلام غول بجای در تصرف آورده بود  
بجای کشیده طلبید و آن سر سار شده آن هر دو باز رگان و ناخدا را بآن قفسه واجب التعمیر





کفایتش

و لعل و طبع و ذوق افرازی و آنگاه اجابت نشد بقول آنکه هر چه سبیل بهار را که عنایت  
 میشود بر زمین حقیر اراده که بر صغیر اهلان پذیر یافته زاده توکل علی الله در کیسه اش گذاشته بر جبهه  
 دل سخت کرد در ضمن حصول اراده چنین پس سعادست شپوه سعادت خود دوست آن طفل  
 و بستان عشق جزوی از عقیدت قلبی و فعل و تحتی از بهمت صبری و دست گرفته رفته بر سر  
 مکان عبادت اختیار کرد صبحی که سیاح خورشید از پنجره خاور بر آید آن پسر رقص بر پی ریاضت  
 در آن دجله می در آید و در جانی که آب بملقوم میرسد تا آخر روز یک با ایستاده عبادت شتافت  
 پس آن زبشت ماه که ماه اجابت از افق فضل آبی طلوع میشود و آواز سر و ش غیب بگوش  
 آن سخت گوش میرسد که ای کوچک بلانوش از آوازه این یا نیست و حساب سامه که و بیا  
 اگر کشیده و چشم روحانیان متوجر دیده در نیو وقت که بر حال استحقاق اشتیاق در یکا طفت  
 و جوشش مدبر اراده که ازین عبادت مرکوزه خاطرات باشد بخوابد که وقت اقبال است  
 از جنبه مشکل پسند ناگزیر با گرفت در سناجات میگردد که یا قیام و مطلق بیخوابی که نه نشای  
 قدرت ترا ملاحظه کنم و زمین که بیکر بشکرت اجابت عبادت سر سبز و پیر و خفته که می آید پیش  
 که رگیتانیت وسیع که خلاست هیچ آب ز فضائش چون آخوان آهلو عاشقان در طوشت  
 و شوشه های یک بر فرازش چون قلمه های کوه پر شکوه در اطهار از ملاحظه این حوائج  
 که سبک و ممد و ش اصل پا در ترو و میگردد و پس از زبشت بجای میرسد که در آنجا صیاد  
 و جهلادی با هم سرشته نو و موبوطه آشتند بشرطیکه هر چه شکار شود با هم قسمت کرده  
 بگیرند و اما متعدد در آن قیامی بهم نصب کرده خودش از ملاحظه رسیدن خوش طبع  
 در کمینگاه خرید و بوند این خنجر که بگرداند دانه از دیر تر شش نیفتاده بود و سر شام قافله  
 وقت خالی از خلل نخیر یافته چون مرغ قحط سال بران دانه و فعل دل در باخته دست پدید  
 در آن کرد آن صیاد و بد نهاد و جهل و اهل بنیاد آن پسر را آه و یا طافوس گمان کرد  
 از کینگی به بر سرش ریختند دیدند که قفس را غریزی انسان نژاد که بهای وی و سعادت توانا





کشافیہ

از محفل اسرار پیر زبده فرمود که این مرد ناشیخص اوست و پالسته و آتش سوزان فرزند از مادر گرفته است  
 بنحیب شریفی خواهد بود و چون در سوخت و اگر در بیت ارجیف میباشد چنین میفرست بهیه اکثر  
 چشم بهرست جماعه کثیر از صغیر و کبیر یافتند که این کناس ساحر مفرست سالی چند قبل از این کتب  
 قسمت دلی این لایست شده بود چون کناسینش بر ملا افتاد و مخران خاندان شرفت از لبس کناس  
 که لفظ اتفاق صحبتش افتاده بود چون شعاع در شعاع آتش آتش مشتعل و در خفا از اسرار چنانچه  
 از لبس خجالت خود را در همان آتش زده بود و الحال که سالها سیده نمیتوان انست که شربت این  
 از اینانی سهند است که برین این جنبی آتش مطلق تاثیر ندارد چون در وقت قصه کاچند و چند  
 فرمود که سر ریش این جنبیت که ابله است بکسیل و صد لاجل میخواند تراشیده بر سواد بسواد خزان  
 تشنیه نموده در سبازند و نیوقت که این سرگزشت بران برهن پاکیزه شربت پر اعتقاد از  
 سوال خود که بر آستانه قدرت انکی سائل شده بود وادم گردید و پیشانی عجز و انکسار بجا آمد  
 آفریدار حقیقی فرسود از اینجا که تقالید کتایش بر فعل از گالسته تدبیر دست کار فرمای کارخانه  
 تقدیر است با لطف غیب و از بلند داد که این برهن مراضل ز لباس ملوثات منزه است خفت  
 او بموجب تخریب خلافت تو خواهد شد و در وقت بر تصدیق شهادت غیب ان بجا آمد  
 را ممتاز و مفر گردانید ای دل دیوانه این همه اضطراب محض ابلت عدم و قوت مشیت پرور  
 است هرگاه که اسرار ازل بر چنان مراضل در زاد که از او اصلی بود منکشف نشد و در ریافت  
 گرفتاران عالم تعلق نباشد لازم که شکل هیچ انشکال دست از قراک فضل فیاض حقیقی  
 کاش که گفته اند بیت بسا فضل کا از اینا بسا بکاید که کشایند که ناگاه آید پدید

که شایسته شمر از حالت این شش و پا که خود باشد که از دست و پا از آن و علی بن ابی  
چند بار پس از آنکه او را در حوض و شاه حقیقی و کبک شایسته و در آن  
که ای بی خدای بر او از دنیا نیست عجز و گاه شهنشاه حقیقی که الی قالیچ سجاد و کوسین او و او را









کشایش نامه

و الجلال ذلی بربال رای بلند اقبال بوجود آمده معالجان وقت حکیمان مان در معالجه آن  
دست برنج مافا آخر با سنجان ساسیله حکام شناس حکم کردند که این عارضه در ساعتی خارج حال  
والی وقت شده که اگر زنی محبم عصمت و پیکر عفت که سوای از شوهر نقش دیگری در خواب هم  
بجایاش نگذاشته باشد بزبان خود بپسند شفا بدیتواند پذیرفت بخدادان اجابت شد که هر کس  
بی این معالجه نشود چون هم از هیچ کس بکفایت نرسید و فائده بران مرتب نشد راسی فرسود که  
آن زنی را که از خواب آورده ام اغلب که بی ماری آدم هم ندیده باشد تا بافت دیگری چسبید  
باید و در صد و علاج شود و در صورتیکه ایام منحو آن بانوی بی تقصیر شفا شده بود و حکم حکیم  
از زمین بان آن طوطی بستان عصمت و شیل داور وقت روی بی در و چون از زمین از سر  
شفقت بر خیزد عقب آن متعانه عتاب قهرمانی اعتقاد آورده در حقیقت حال باز پرسید لیکن  
که داشت که در انسانیت من شکلی نیست لیکن روح زائیدن که انرای بودم نمیدانم که چون  
و چه چیز بوجود آمده از اینجا که رای را بر ریش سندی ناطق بدست رسیده بود فی القیور  
که دایه و عمل مایه را آورده در شکله کشید تا طلسم از گنج کما هو حق نشکند چون چنین کرد آن فاعل  
العمل در یک تنبیه بعضی عرض نهاد که با خواهی انباران چند فرزندان خاتون از جنید  
به ناسخ خوک و انموده آن گوهر پاک را در یک پارچه پیچید و گنجان انداخته ام لیکن یکمی که گوهر پاک  
نماید آن دیرتم را فلان کلال استم از نعمای عظیم دستم بخانه خود پرورش داده اما چه فائده که  
بدون عمل با نری انباران بدینا و مژه در ششدر خانه بخانه بیگانه افتاده است چون بادشاه  
طغلت می طلبد علامات خود را در چهره او چون تمثال در آئینه بود و مشاهد مینماید لا محاله  
منصور به باران را گیسو بکیر افعال بدلتقل رسانند و او در شش خاتون خانه ساخت ای  
دیو از اندیشگی احوال که از هر دو هوا آب چون شمع شده باشد متعین بقباض و خیر شو  
انشاء تعالی بکری یکت چه آفتاب لطف الهی آب صاف شود و چنانچه شیر از بند نشسته  
و قدرت شمع شیر از دم سیر باید فروز کار بسته بینایش دل شکسته دارد که آب حشره حیوان

لک زنی را که از خواب آورده ام اغلب که بی ماری آدم هم ندیده باشد تا بافت دیگری چسبید

۸۴

شعیر

شعیر

شعیر

کشایش نامه

کشایش بیستم از حالت خوشبو که یو بجای کمال در التاج ریاست باطله میجو و از

که صورت پیش معادله در ابتدا ای مطالب گفته اند اگر تفصیل انجام ندهم در اختتام کلام با نماند  
یک نسخه دیگر بر این نسخه می افزاید و طوالت عبارت باعث کلاالت طبع طبایع آن که مزاج شود  
اندک محال بر این میگردد که چون عده ایام کشایش رسید گنگش بی تمیزی که چون لیل که جبه  
نار یک در تاریکی و یک طلوع غیر تفصیل نمی در نسخه خود بخود با قضا پیوست و نور فاهیت روز  
گردید و هیچکس ای بدعا گلی که چون گردباد بصد شود و فساد بر پا می شود و یک دشت تاسیسات  
و آن خالق بر حق که در اینجا هر آنچه مخلوق را ممنون مروت مخلوقی نیسازد و در کشایش کار بند  
مربون حسان بنده میگردد و درین شکس کشایش آنچه با تفصیل پیوسته نیست که هر چه هست  
تقدیر و احسان باقی همه دام یافته زاید است اگر نیکست با صبر توانا آورد و مفتاح کشایش  
زنگنه موقوف بر وقت گذاشته اند و تقالید افتتاح هر الواب مفصل در دست علامت داده  
است که انسان در امر تقدیر که تبدیل پذیرفت از پس پتایی منت کش حیرت نا بهنجار و مردم بهر  
بیشود و خوشا صاحب طبعی و خنک آن وقت برستی که در تاسف سبب الف ترو آئینده مساسف  
و ترو دگر و در نقد وقت را از دست ندهد چه در گذشته چه در استقبال بر حی از حال گذشته اگر  
بر آن چار باشد بی نیشید سر خوشی با ده مساوات شده تماشا بهنگامه مضی و تقبل بتواند کرد  
و هیچ رنجی و غمی نرود و در پیرامونش پرنمی تواند زد و چنین کسی گدول بایار و دست با کار هم  
شد مصداق ندارد و اگر حکم مداومت درین مشق و منش قاپم شود تا نقشی بر نقش بیبر  
بصورتی ننگار و هر چند نگار نقش کالچ باشد غمی توفیق و زهی سعادت و امد و املی و  
الفصل موقوف الحسان

کماله باطن  
مغذ شدن  
کشیدن  
نه بهر چه  
باور بسته  
فرا شدن  
رکب  
چیز  
مطلق  
سود شده و در آن  
سود شده  
کماله باطن  
مغذ شدن  
کشیدن  
نه بهر چه  
باور بسته  
فرا شدن  
رکب  
چیز  
مطلق  
سود شده و در آن  
سود شده

با تمام پیوست نسخه کشایش نامه لیون الله تبارک و تعالی

حالات تاریخی چند که عزیزان این مجلہ سال تماش گفتم اند گفتم  
عزیزی بزرگ منش الادانش منت دلال نشی میگوید

قطره یارنج

چو خواجه راجکران دانش آموذ  
خود برگشت تاریخ تماش

نکارین نامه نصیبت نبود  
سدر انجام کتابش نامه بسود

ایضا

خواجه راجکران خوش فرجام  
سال اتمام او بگفت حسد

نامه لغت را چو داد انجام  
نامه سن بنجید را داد انجام

ایضا

راجکران چو از کرم خالق لبیاو  
تاریخ اختم نام چو پسیدم از خرد

نصیبت کرد نامه نگین خوش سواد  
بافت ز غیب گفت شکفته گل مراد

کافور خان

قطره دیگر

سوسوئی میگوید

کتابتین نامه سن آفتاب هست  
سپه تاریخ او از عالم غیب

که فیض و مخلص و عام کم نسی  
روش آمد بگو شمع گفت غم

خاتمه طبع

کتابتین نامه سن تماش خدایا و نیایش هر و انبیاست صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم اما بعد پوشیده مبارک  
کتاب لاجواب بلاغت و فنای کتابتین نامه در طبع فیض منبع بحر نوال جمع جود و افضال نامی و گرامی همه فاضل  
نول کشور صا حسبه الله با علی الله اتب و ماه جمادی الاخره که افق ماه تبریزه که در طبع کرد و انوار

التماس  
کتابتین نامه  
تاریخ تماش  
در صنف  
در صنف  
این کار  
کافور خان  
ایضا  
سوسوئی  
کافور خان  
کتابتین نامه  
سپه تاریخ  
که فیض  
روش آمد  
خاتمه طبع



رأب  
٢٠

DUE DATE

٨٩١٥٣

		٤٨٩٩	

[illegible]